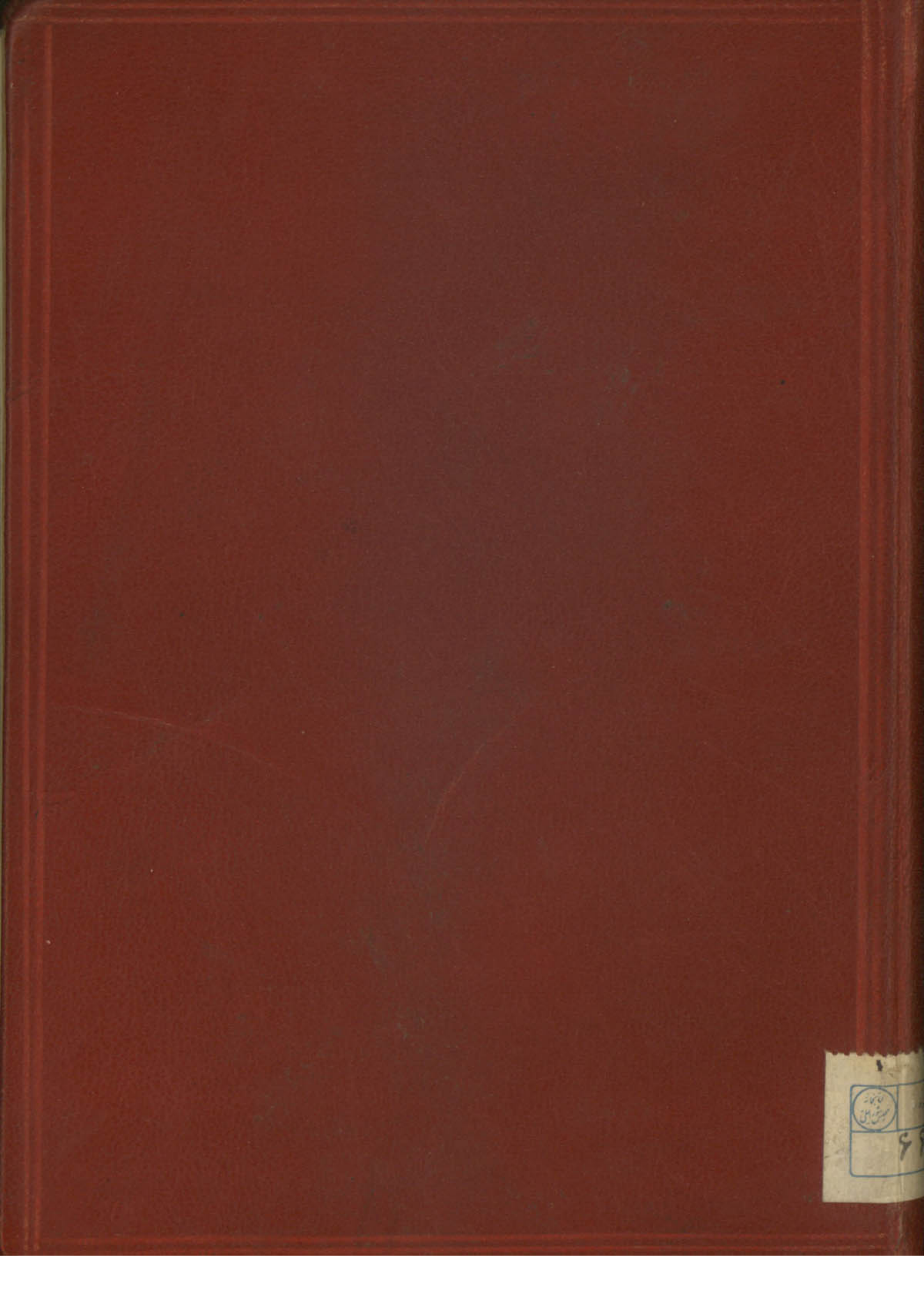
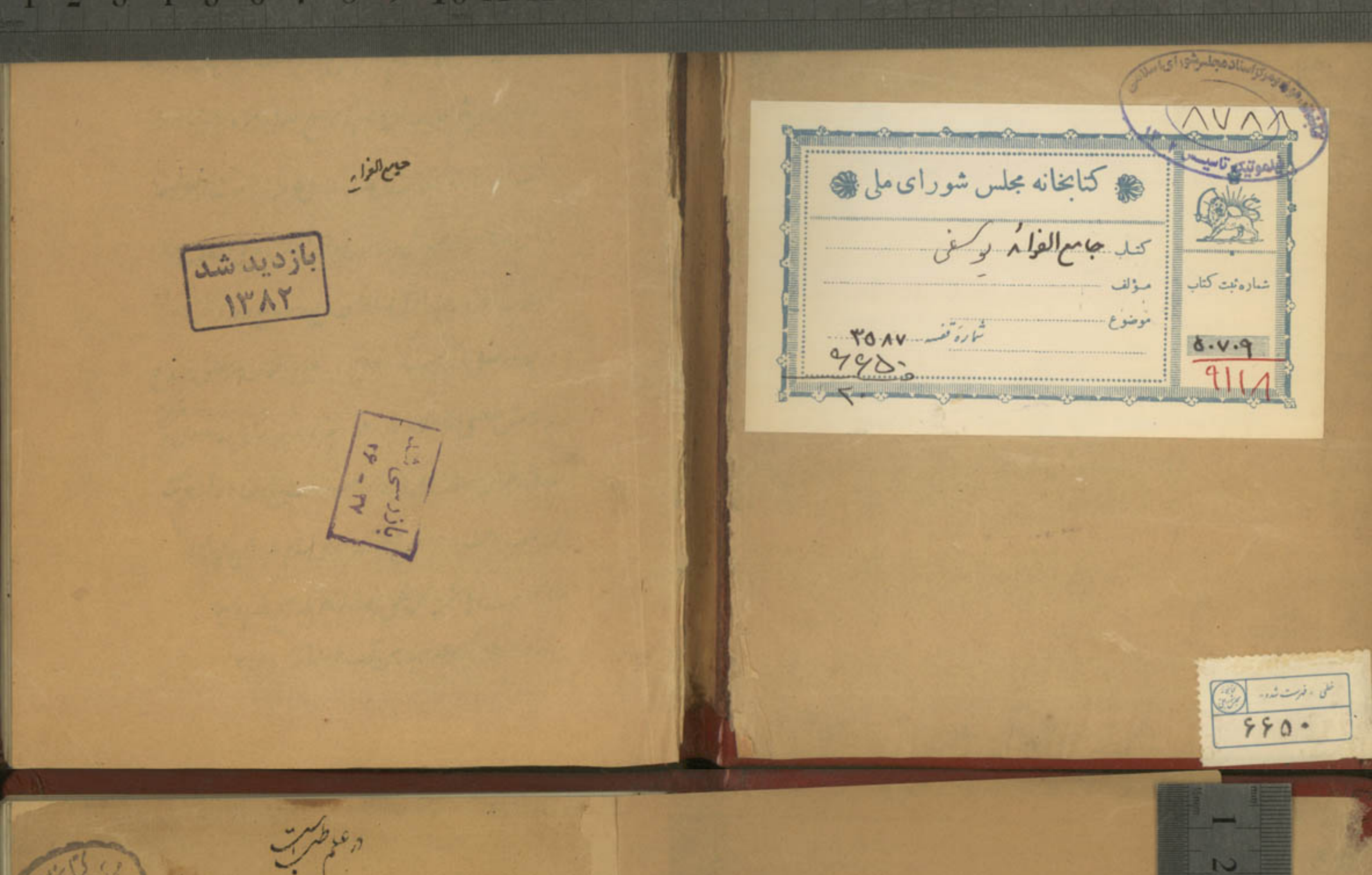




در علم طب است

مازوایدو فرایدو فوایدازعلامات امراض و امارات اغراض و عبرها باید کو
تا از مطالعه آن کافه انام از خواص و عوام مستفید و بهره مند کردند
لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که بجامع الفواید موسوم است معروف
کشت امید واری بنجابت فی علت باری عز شانه است که بنظر صفا
دعین رضا معزز و منور کرده والان وقت الشروع فی المقصود بعون
الملک المعبود باب اول در امراض سر صداع و درد شقیقه و غیران
در دوازده فصل مذکور شد فصل اول علاج امراض سر مطلق صداع
خواه سببش خلطی از اخلاط بود و خواه چیزی دیگر از گرمی و سردی و خشکی
وتری و غیران صفت ای مطلم ... رد و سر و لث رنج و عنا ترک حرکت
کن طلب راحت را خطمی بنفشه و سبوس کندم مجموع نخود ...
... با صفت با شویه کل خطمی و بنفشه از هر یک سه درم و ...
... زده درم همه را در سه چهار من آب جوشانند ... باید ...

سوده کنند **فصل دوم** صداع دموی یعنی درد سری که از بسیاری خون
باشد علامتش سرخی چشم و شیرینی دهان است **مبث** ای درد سر تو کشته
از خون بداء گر نتوانی رگ سر و رو بکشا ء شربت ز گلاب قند ابلیمو
زلیمو کن و ماش عدس ساز غذا **صفت** شربت گلاب گلاب چهار
ده مثقال قند سفید کرده پنج درم آب لیمو اضافه کنند و بنوشند
فصل سیم در صداع صفرائی درد سر که علامتش از سودا باشد تیرگی رنگ
روی و فکر فاسد است **مبث** گر درد سری سبب شود سودا ء از دست
مده شربت افتیمون را ء از شرحه اگر آه نخوذ ساز غذا ء وز روغن
بانونه بادام طلا شربت **صفت** شربت افتیمون افتیمون بجوشانند
و صاف کنند پس هفتاد درم قند سفید صاف امیخته بقوام آرند و روغن
بابونه تازه در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
اله روغن کنجد هم ساخته بجوشانند تا روغن بماند **صفت** دیگر ...

مغز بادام مقشر سی درم قند سفید پنج درم بکوبند و قطره چند آب گرم بروی آن ... بند
در طبق مسی که بر روی آتش که نشسته باشند بمالند تا روغنی که در آن نشسته باشد
بیرون آید **صداع** که از گرمی آفتاب حادث شود علامتش تقدم مقارنت
آفتاب و گرمی سر و خشکی دهان است **مبث** از گرمی آفتاب هر که شود آ...
برگشته مزاج و درد سر شد پیدا ء آب گل و خطمی و لعاب بزرک امیز
چکیده بکردی ساز طلا **صداع** که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم ملاقات
برودت هوا و سردی سر و سفیدی بولست **مبث** گردید نشانه چون ز
سردی هوا ء زان سان که شود از آن شود صد عیب پیدا ء مریکا
عنبر و لادن با مشک ء در روغن زیت حل کن و ساز طلا **صفت** طلای
مذکور مریکی کوفته نیم درم عنبر و لادن کدخته مثقالی روغن زیت با گلاب گرم
کرده و همه را بهم امیزند نیم گرم طلا کنند علامت نیک در صداع گویند
هر کس که صداع رنجه دارد و او را **رباعی** بر سر قطرات ورد بار داو را

از بینی او چو ریم آید با خون ء البته صداع وا گذارد او را **درد شقیقه**
یعنی درد نیم سر **مبث** از درد شقیقه که باشی بعذاب ء بگشا ز رخ علاج
نه پر نقاب ء با صمغ بکوب زعفران و افیون ء وز بهر طلا خمیر سازش
بگلاب **صفت** ترتیب طلای مذکور صمغ عربی یک درم افیون نیم درم زعفران
نیم دانگ همه را کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته
بر شقیقه چسبانند **نسیان** یعنی فراموشی علامتش در بلغمی گرانی سر و رطوبت بینی
و آب زمین دهان و بسیاری خواب است **مبث** نسیان چو شود منفعل احوالت
باشد همه وقت از آن پریشان حالت ء هر روز برای دفع آن بس باشد
از ماده الجبوة یک مثقالت **صفت** ماده الجبوة که معجون فلاسفه نیز گویند
مغز چلغوزه و مغز جوز هندی از هر یک ده درم مویز دانه بیرون کرده
سی مثقال بکوبند در سیصد درم عسل کف گرفته حل کنند و فلفل و دار فلفل
و زنجبیل و دارچینی و پوست هلیله و امله و شیطرج و زراوند مدحرج و بابونه

از هر یک ده درم بکوبند و بیزند و همه را بهم بیامیزند هر صباح دو
علوله کنند و فرو برند و غذا با کباب با قلیه خشک خورند **حمق** که عبارت
از بطلان و نقصان فکر است چون از ماده سرد و تر بود علامتش
گرانی سر و بسیاری خواب و حزن باشد از چیزهای سرد است **مبث**
ای فکر تو از حمق و رعونت شده پست ء در کار تو زین عارضه صد گونه شکست
هر روز ز معجون بلادر می خور ء حقا که از آن بلا دهی خواهی رست
صفت معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک
ده درم سداب و حبطیانا و زراوند مدحرج و حب الغار و جند بید ستر
و شیطرج و خردل از هر یک پنج درم همه را بکوبند و بیزند و بعد ... بیخ
درم عسل کف گرفته ده درم روغن جوز و چهار درم عسل بلادر سرشته هر صباح
یک درم علوله کنند و فرو برد و غذا قلیه خشک با کباب خورند **صفت**
روغن جوز مغز جوز سی درم کشمش پنج درم بکوبند و قطره چند نمک آب بروی

باشند لطریق روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور شد روغن کشند
کیفیت گرفتن عسل بلادر را که از جانب درخت بود ببرند چنانکه عسلش
نمایان شود یا بز گرم کرده بگیرند و بلادر را سرنگون داشته وسط را
فشرده دارند تا عسلی که در شنه باشد برون آید سبات که خوابی است
در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی و نرمی
نبض و بعیدی بولست مثـ هر کس که بود سباتش از راه صلاح
باید که با حمام در شام و صباح ❊ از بوره و مقل شاف سازی که بود
او را ز برای باب صحت مفتاح صفت شاف مذکور مقل ازرق و بوره
ارمنی با نمک نیم درکوبند و بیزند و باب بادیان سرشته شاف کنند
مثـ از عارضه سبات گردی چو گرفتار ❊ گردد بدنت فسرده بصورت یخ ❊
ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند ❊ باید زغم تو دوستان را آوخ ❊ ذکر عمل
که سبات و جمیع علتها را مفید بود سناء مکی و قنطوریان و وفق

سیاوشان و بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر یک دو درم انجیر ده عدد
همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده درم فانید با
شکر سرخ و دو درم مقل ازرق و دو درم بوره ارمنی با نمک در آب حل کرده
و صاف کرده یک درم تربد و نیم درم حنظل کوفته و بیخته و پنج درم روغن کنجد
اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند سهر که بیخوابی است از حد اعتدال
درگذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره است
صفرا چو شود سبب که خواب ناید مثـ گر سهل شود مسهل است سازد
چون شقیقه کردت ز آب خشخاش نطل هر روز با آب جو لطولت باید
نطول عبارت از آن بود که ادویه را در آب جوشانند بر عضو بریزند
مثـ بیخوابی تو چون فزون شد از حد ❊ افیون که بود بسته اهل خرد ❊
در روغن بنفشه حل کن و بهر علاج گل ❊ هر شب قدری بمال از آن بر خود ❊
روغن گل بنفشه برگ بنفشه تازه پانزده درم روغن بادام صد درم در شیشه کنند

و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک مشتی در یک پیاله آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا
روغن بماند علامت بیخوابی بیمار تو هر وقت که خوابش ناید ❊ گر در پی
دفع آن شتابی شاید ❊ با بیخوابی اگر بود سرفه خشک ❊ بگذار که خواب
اجلش رباید جنون یعنی دیوانگی در ورطه دیوانگی هر کس که فتاد ❊
اول باید مسهل سوداییش داد ❊ و آنگه ز معدلات باید دادن
چیزی ببرد غم از دل و سازد شاد ❊ معدلات مفرحه سرد مزاج را
مثال عود و عنبر است و گرم مزاج را نظایر صندل و کافور مثـ
هر زن که از او بدیده عقل نمود ❊ آثار و علامت جنون باید بود
چشمش همه بر صورت زیبای بتان ❊ گوشش همه بر صدای چنگ و نی و عود
چون از بدن تو خلط سودا افزود ❊ دیوانگیت از آن سبب روی نمود
باید که مداومت کنی بر می لعل ❊ کز وی رود این مرض چو آتش دود
عشق

عشق علامتش زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه
در وقتی که معشوق را ببیند یا نام او را بشنود علاج او وصلت اگر وصل میسر
نشود کسان را بر گمارند تا از معشوق سخنان زشت ناپسندیده
که عاشق را از آن نفرت شود بگوید سدر یعنی تاریک شدن چشم بوقت
برخواستن چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی
از آنکه درون او بخار انگیزد و نظم تاریک شود چشم چو برپا خیزد
باید که خورد کباب با قلیه خشک ❊ وز سیر و پیاز و مثل آن بپرهیزد
دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و
رطوبت بینی و نرمی نبض است مثـ از دوری بخار چون بگردد سر مرد
اطریفل خوردنی باید کرد ❊ از شربت بادیش شراب لیمو
و ز اغذیه اش کباب می باید خورد ❊ صفت اطریفل خورد که اطریفل
صغیر گویند بلیله سیاه و امله و پوست بلیله کابلی و پوست بلیله زرد و نبود

بلیله از هر یک ده درم همه را بکوبند و بیزند و بثلث درم روغن بادام چرب
ساخته مدتی بمالند و لعبه و پنجاه درم عسل سرشته هر روز ده درم عادت کنند
و فرو برد صفت شربت المیعه میعه سایله مثقال درم صاف کرده بجوشانند تا
تنک غلیظ شود فرو گیرند و بثلث درم آب لیمو اضافه نمایند صرع که مشهور
و معروف است علامتش در جمیع اقسام گرانی و سر و سبزی رگهای زیر زبان است
ان را که قضا علت صرع المکنیز و نظم باید که ز میوهای تر پرهیز و
از خوردن گوشت بز کند قطع نظر ... از کردن خود عود و سلیم آویزد
کارت ز قضا ای که بصرع ایجاب رباعی رگ زن چو علامت گشت پدید
در گشت یقین که خلط و بکر سبب است ... خور مسهل آن که صحت ...
سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضاست چون از خون
باشد علامتش سبزی رگهاست با سایر علامات علیه خون است بیت
هر کسی که ز رنج سکته از پای فتاد ... هم حس وی و حرکت وی رفت بباد

گر سرخی چشم و روی بینی او را ... در دوم باید رگ سرد بروی گشاد و
علامت آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده
چون صاحب سکته را نفس بسته رود نظم زآنگونه که در حیات او شبه شود
گر عکس تو هنگام نظر افکنند ... در دیده او دیده شود زنده شود
خدر یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده سرد بود و نیز علامتش سردی
لمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است بیت چون کسی را کرخی
روی نمود ... از روی علاج بایدش قی فرمود ... باید مالید بعد از آن روغن
قسط ... چندانکه ز صحتش بر آید مقصود صفت داروی که بلغم را بقی دفع
کند تخم ترب و شبت و بیخ تخم تراشیده نیم کوفته و پیاض نرگس ریزه کرده
از هر یک ده درم همه را در یک کاسه آب جوشانیده تا به نیمه آید صاف
کند و پانزده درم عسل و یکدرم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده
یک قاشق آب سرکه اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و چشم و شکم را بسته

مدد کنند تا قی شود فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول
علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی است بیت
چون عیش ز فلج بر کسی گردد سرد ... نصف بدنش ز حرکت افتد فرد
از روز نخست تا بروز چارم ... جز ماء عسل هیچ نباید خورد
صفت ماء العسل عسل ده درم در صد درم آب جوشانند تا هفتاد درم بماند
سه بخش کنند هر روز یک بخش را با سه مثقال طلاب ... نیم گرم
بیاشامند ایضا چون صاحب فالج را چهارم آید بیت از ماء اصول
شربتش می باید ... از تخم کبوتر بچه در آب بخورد ... با زیره و زعفران غذا می باید
صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست کرفس و پوست بیخ کبر
و بیخ اذخر از هر یک ده درم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و بده درم عسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند بیت
چون روز چهارده فالج گذرد بیت باید که معالج بعمل دست برد

درینه

وانگاه و بده داروی مسهل دو سه بار ... باشد که مرض العجب بکرد
ذکر علتی که فالج و جمیع مرضهای بلغمی را نافع بود سنا مکی بیخ ... نیم کوفته
قنطوریون دقیق از هر یک سه درم تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت
و اسطوخودوس از هر یک دو درم تخم حنظل دو درم همه را در یک کاسه آب جوشانیده
تا به نیمه آید و صاف کنند و هفت درم بوره ارمنی یا نمک یا پانزده درم
عسل در آب آن حل کنند و صاف کرده پنج درم روغن بابونه اضافه
نمایند و نیم گرم عمل کنند صفت مطبوخ سوی شفا چو نیز ز یک رسید
وز مطبوخ و مسهل و عمل فایده و بد نظم از روغن قسط و فرفیون و شونیز
چندانکه و بد رشت بباید مالید ... صفت روغن قسط و فرفیون در صداع
بلغمی دانسته شد صفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه بیت درم مغز روغن
بادام تلخ سفرسی درم سفید بیخ درم همه را بکوبند و بدستور روغن جوز
که در بستان گذشت روغن کشند لقوه یعنی کج شدن روی

وچشم ولب بلب انها که بدلشان مرض لقوه رسیده مرغ صحت زدام
ایشان رمیده گرجز بلا دردمی خوش شب وروز وارند نگاه خواهد
افتاد معقید لقوه چو بجانب کسی روی دهد صحت رود از دست مریض
روی دهد باید که خورد حب ایارج دو سه بار باشد که از این مرض بکلی
رد صفت ایارج فیقرا مصطکی وزعفران وسنبل وحب بلسان وعود بلسان
واسارون وسلیخه ودارچینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت
ونیم شش زرده مسکند همه را کوفته وبیخته در شیشه نگه دارند بیت
از آنکه رسد از مرض لقوه گزند باید که بیاد دارد از پس این پند
ابنه چینی بنظر آورده در خانه تاریک نشیند یک چند
ابنه چینی عبارت از ابنه است که از نال ساخته باشند رعشه
یعنی لرزیدن چون از ماده سرد بود نظم چون عضو کسی کند بدل آغاز
باید نمک گرم بران عضو نهاد در دفع نکرد بطریق مذکور حبی که

بدن پاک کند باید داد صفت حبی که بدن را پاک کند از خلطهای
غلیظ صبر سقوطری یازده درم بیدنکیدرم حب النیل وافتیمون هر یک درمی
ونیم پیه حنظل ونمک هندی ومقل ازرق وکثیرا از هر یک دانگی
همه را بکوبند وبیخته بعد ازان بقوام آورده بر کدر سبنده اضافه نماید با آب
کرفس یا بادیان سرشته حبها کنند وفرو برند تشنج یعنی درهم
کشیده شدن عضو علامتش درد بعضی گرانی اعضا و فراموشی وبیداری بولیت
چون عضو ترا تشنج از بلغم شد افزون ز تو الحجت وراحت کم شد
در شغله کوش زود وتر انکه علاج مشکل گردد مرض چو مستحکم شد
جمود که کنایت است از باطل شدن حس وحرکت بیمار و باقی ماندن
حال وی برحالی که از این بوده چون بیحرکت جمود گردد حادث
رنگی که ترا نبود گردد حادث گر اهل مدد اعلمت فرماید
صحت دانم که زود گردد حادث هر که که برد جمودت از جسم براج

از دوی سوداست مانع صحت تاراج انها که مباشر علاج تو شوند
باید که کنند خلط سودا اخراج اخراج سودا از مسهلی حقیقت
کنند که مذکور شود سناء مکی خاص صح هلیله کابلی تخم کوفته سه مثقال وبادیان
ورسیاوشان وبابونه وساق نیلوفر از هر یک دو سپستان سی عدد
همه را در یک کاسه آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند وشکر
سرخ ومغز فلوس از هر یک ده درم در آب آن حل کرده وصاف کرده
ده درم روغن بادام وسه درم روغن بابونه اضافه نماید وگرم گرم خفته
کنند خدر یعنی رسته ماندن عضو چون از ماده سرد وتر بود
علامتش سردی ملمس وگرانی اعضا ونرمی نبض است بیت
هر کس که گرفتار خدر گردید بیت وانکه ز حبوب مسهله فایده دید
اندر بدنش روغن [illegible] بار روغن [illegible] باید مالید
علاج امراض چشم روکه دانه است در اندرون پلک بموضع که مژه روید

ای چشم تو مبتلای تشویش برو بذر برتو زدیک رسد برخود
اسکنج وحلبت ورش با سرکه بر دیده اگر کشی برو را به برد
کر یعنی کج برآمدن مژه ومژه زیادتی است شعر منقلب
گر شعر تو منقلب وکر زاید در ملغمه دماغ می باش به کد
چون ملغمه تمام حاصل گردد تشمیر کند ترا خداوند صمد
تشمیر برون پلک را گویند چنانکه کحالان دانند سلاق که کنایت
از غلظت وحمرت کرانه پلک وریختن مژه است صفت در پلک ترا اگه
غلظت بنیاد از من سخن شنید مبادا اسفید تخم مرغ وبرگ خرفه
آمیز روغن گل وساز ضماد صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه
پانزده درم روغن کنجد صد درم در شیشه کنند چهل روز در آفتاب نهند
باگل سرخ خشک تم مث در یک پیاله آب تا به نیمه آید صاف کنند ونیم
پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند شرناق که زیادتی

جبه در پلک بالاست علامتش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم است

جبت در پلک تو شر نافی جو پیدا کرده * غم را دل غم خوار تو ماوا کرده

تا انوعی که دست کاری نکند * تا در باشد اگر مداوا کرده غرب که ریشی

بود در گوشه چشم از جانب بینی علامت وی آن بود که چون انگشت بر

موضعش فشاند ریم بیرون اید جبت چون کرد ورم گوشه چشم و بگشود

نامش غرب امد اید لک معدن جود * گر ماش بجا بند در او بگذارند * امید

بود که رو نماید بهبود جرب که درشتی اندرون پلک است و سبل که پرده ایست

شبیه برگهای درهم بافته بر سفیدی چشم حدوث جرب از رطوبت بورقیه

و سبل از امتلای دماغ و بزرگی رگهای چشم رباعی در دفع جرب

شیاف اخضر باید * وز بهر سبل شیاف احمر باید * باشد جرب و سبل چو

با یکدیگر * تا نفع دهد در او زاغبر باید صفت شیاف اخضر زنگار سه درم

اقلیمیا نقره و صمغ عربی و سفیده بدارزیز از هر یک دو درم اشق دو درم

نیم

و نیم همه را بکوبند و به بیزند و با آب سداب سرشته شیاف کنند صفت

شیاف احمر شادنج مغسول دو درم صمغ عربی پنج درم روی سوخته و زاج زرد

سوخته از هر یک دو درم زنگار دو درم و نیم زعفران و مر مکی از هر یک

دانگی و نیم صبر سقوطری و حضض از هر یک نیم درم همه را بکوبند و به

بیزند و با آب سرشته شیاف کنند صفت ذرور اغبر توتیای شسته

و شبح سوخته بحری پنج درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار

شود رمد یعنی درد چشم جبت چون از رمد تو بگذرد روزی چند

تا اهوی صحت در آید بکمند چشمان دو ده نبات مصری و مامیران صینی را

انداز زانکه کسرخر بروده باشند از هر یک مثقالی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند

تا همچو غبار شود طرفه که نقطه سرخ یا کبود بود بر سفیدی چشم جبت

در چشم تو انکه طرفه ظاهر کرده * زین نکته زاغبار خاطر گردد

چون دیده خود ندود کند داد ی * گر دفع نکرد و از تو نادر باشد

ظفره یعنی ناخنه رباعی در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد * از بهر تو گوش

مهیا باشد * چیزی که در این مرض بود فایده مند * رز و تاب حکیم روشنا با

باشد صفت روشنامس که ناخنه و شادنج مغسول از هر یک دو درم و از فلفل

زعفران شحم حنظل هر یک ربع درم زنگار صبر سقوطری بوره ارمنی هر یک

نیم درم اقلیمیای ذهب یک درم همه را کوفته همچو غبار صلایه کرده تا مرهم

شود و کیفیت استعمال زهره گاو بسکه زهره گاو دو جزء عسل که ناخنه

یک جزء هم امیخته لته فتیله کنند و هم الوده ساخته در گوش نهند دخول الحیوان

فی الاذن یعنی در امدن جانور در گوش و پیدا شدن کرم در او

در گوش تو هر که به تقدیر رود * آید حیوان یا کرم پدید آید زود

گر صبر با شبح با آب کبر * تقطیر کنی روی نماید بهبود

آب گوش یعنی در امدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات آب عظیم دوده

جبت چون آب در او رود با مر معبود * در گوش تو اید ل نو سر چشمه جود

در گو تو چوب باد بان گر بنهید * وانگه چکیده آب برون اندر رود

علاج امراض بینی یعنی با شم شدن بینی که بوها آورده باید چون از مواد

غلیظ علامتش کدورت حواس و گرانی سر و غلیظی بول است نظم

ای انکه تو را قوت شم باطل شد * احساس بوی نیک و بد مشکل شد

اخلاط غلیظ گر بود مشکل آن * از داروی مسهل شوان غافل شد

صفت مسهلی که اخلاط غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یک درم تخم حنظل

دانگی سنبل و دارچینی و اسارون و حب بلسان و مصطکی و افسنتین و محموده

و تربد و سلیخه از هر یک نیم دانگ همه را کوفته و بیخته با آب جیر گشته و حبها

ساخته فرو برند نتن الانف یعنی بدبوئی بینی چون از عفن حلقی بود که در

مجرا بینی بود علامتش لشکه ارسکی و سیری زیاده و کم نشود رباعی

از بینی اگر ش وزیدن گیرد * طبع همه کس از او رمیدن گیرد * باید که

طب سنبل کوفته را * از روی هوا در او دمیدن گیرد * بباید دانست که

ورقه الانف آنچه در بینی دمند بعد از آن باید دید که بینی را بجز با بول
وابسته باشند حرف الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش
سوزش دماغ و بسیاری میل با بث بیت ای عطس ز گرمی شده
طبع تو سرد ⁘ وز خشکی بینی زخوشی آمده فرد ⁘ بر بلبشی سر تو آب برگ خرفه
با روغن بادام طلا باید کرد صفت روغن بادام در دو امد کور شد
الغیاقوجه یعنی رگش بینی خواه مبداء او تولدش بعض دماغ بود و خواه غیر ان
بینی تو از فرجه چو نز خواهد بود رباعی شام مرض تو ز سحر خواهد بود
حال تو از این مرض دگر خواهد بود ⁘ داری چو کجا ز مرحم اسعف را
یعنی خون رعاف چون از بهر آن باشد علامتش آن بود که در
در روز بحران چون چهارم و هفتم و دهم و یازدهم و چهاردهم امراض
حاده عارض شود نظم خون رعاف بینی چو ز بحران باشد ⁘ گر بند کنند
ران خطر جان باشد ⁘ وانکه که ز بحران نبود نزد حکیم ⁘ بستن بوفاق

کند ار آسان باشد ⁘ بستن خون بینی بوفاق کند و غیر از ادویه
که رعاف را دفع کند چنان باشد که کوفته و بیخته در بینی دهند یا در آب
گشنیز تر حل کرده بچکانند یا لته کتان کهنه را فتیله کنند و به سفیده تخم
مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی بچکانند نهند
ادویه که رعاف را دفع کند چنانی باشد که کوفته بیخته رباعی
داروی رعاف آنچه مشهور بود گر با تو بگویم ز وفا دور بود
افیون و وفاق کندر و زاک عدس گلنار و اقاقیا و کافور بود
زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی
و بعضی ازانکه بجانب گلو فرود آید و سوزش گلو و بینی است نظم
ازانکه زکام گرم حادث گردید ⁘ بس فایده گر شراب نیلوفر دید
چون ساخت پس از شربت مذکور غذا ⁘ از ماش و جو و مغز اشقا بعید
صفت شربت نیلوفر گل نیلوفر در پاره چهار در یک پیاله آب جوشانند

تا به نیمه آید صاف کنند و چهل درم قند سفید صاف کرده آمیزند بجوشانند تا قوام آید
ایضا چون از سردی بود علامتش سردی آنچه از دماغ فرود آید و گرانی سر و
رباعی دانا چه زکام را ز سردی نگرد ⁘ از شربت جز شربت زوفا نخورد
وز اغذیه ترتیب نماید نخود آب ⁘ تا نفع دهد این مرض ابرد
صفت شربت زوفا زوفا ده درم پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس
و ابرسا و پرسیاوشان از هر یک مثقال آنچه ده عدد همه را در یک
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هفتاد مثقال قند سفید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج جراحی باشرا یعنی آماس سرخ
که تمام روی را فرو گیرد علامتش تشنگی و تپ و اندوه است
باشی چو باشرا آماس نو ببد ⁘ طلبا ز طلا صندل سرخ و سفید
باشد گه ز تخت رزود نوید ⁘ خون گم کن و مسهل خور و مار و سیم
صفت طلا صندل سرخ و سفید از هر یک تخم در بیت ده آب گشنیز تر حل کرده

بلبنه کتان زنان زنان طلا کنند صفت مسهلی که باشرا و جمیع امراض صفراوی
صفراوی را مفید بود و معروف بود چهار شربت تمر هندی و آلو بخارا
ترنجبین و عناب از هر یک ده شب در چندان آب که بشسته که از بالا بس
بگذارد سحر که صاف کنند و سنا بشیرخشت که درده مثقال حل کرده باشند
صاف کرده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند اروشام یعنی سرخی با
بکدورت که در روی عارض شود حدوث این مرض از حدت خون است
انها که گرفتار باز و شامند نظم گر رگ نزنند در خور و شامند
مطبوخ بلیله بعد از آن گر بخورند ⁘ در طور طریق بخته کاری خامند
صفت مطبوخ بلیله زرد و بلیله سیاه و کابلی هم کوفته از هر یک
دو درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد تمر هندی و آلو بخارا
از هر یک یازده درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و شیر خشت در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم را غرغره نمایند

غذا آب نخود بتم کوفته و ماش مقشر و مرغ جوان و کشنیز بکار برند صفت

تشقق الشفه یعنی شق شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان

و خشکی لب و درشتی زبان است مبث ای امکه شقاق بر لبت ظاهر شد

باید بعلاج آن نورا طاهر شد ؛ گر ماده صفرا بود از مسهل آن

بر دفع چنین مرض توان قادر شد

هر کس که تشقق لبش آزار دهد مبث هر چوز وفی خشک زبانش دارد

باید که ز پیه مرغ و رسفید ه آوی ؛ مرهم کند بر لب خود بگذارد

یعنی اماس لب چون از خون باشد علامتش خامیازه و شیرینی دهان

و پری رگهاست رباعی هر کس که ز خون لبش ورم خواهد کرد ؛ صد گونه

شکایت از الم خواهد کرد ؛ گر کم بکند خون ملین بخورد ؛ بر خویشتن در این

مرض ستم خواهد کرد ملعع ملین که جمیع مرضهای دموی و صفراوی

را نافع بود تمر هندی پنجاه عناب پنجاه عدد شب در آب کند اشته

صباح صاف کنند و قند سفید شیرین کند با همچنان بی قند میل فرماید

غذا ماش مقشر و کشنیز زرشک آب تمر هندی کننده حرارت فهم

قلاع یعنی جوشش دهان از گرمی بود علامتش دردی سرخی جوشش و در صفراوی

زردی آن بی در گرمی اگر قلاع گردید پدید ؛ از راه علاج بر شما باید گردید

گلنار و گل سرخ و سماق سوده ؛ ریزی که و سیکاه بباید باشید ؛ چون از

سردی بود علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سوداوی سیاهی آن

از سردی اگر قلاع پیدا گردد ؛ اسباب چنین دگی مهیا گردد ؛ باشی چو براد

حنا و ثب اسوده ؛ بتود بخلی اگر مداوا گردد ؛ یعنی آب رفتن دهان

چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر علامات غلبه بلغم است

مبث چون آب ز دی ز دهان تو رود ؛ چیزی که بود سرد مفید

نبود ؛ باید که جوزی گوارش ریزه عود ؛ تا آن وقتی که این مرض دفع شود

صفت گوارش ریزه قند سفید با نبات صده صاف کرده بجوشانند تا نیک

غلیظ شود و نیک را فرو گیرد و ده مریزه که در سرکه پرورده باشند و نیم چهار

زنجبیل و سه فلفل و یک بوره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه نمایند و لت

کنند تا بهم سرشته شود و بر روی سنگ ریز زنند و ببرند گوارش کوه را

مثل گوارش زیره سازند و اجزائش هفت که عود قماری بیجادرم پوست ترنج

چهار درم قرنفل و بازنبار و مصطکی از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران

از هر یک دو درم زنجبیل و دار فلفل و جوز بوا از هر یک درمی قند سفید و نبات

صده تعفن یعنی بدبوئی دهان علامتش در صفراوی تشنگی و سرعت

نبض است و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول مبث چون بوی بد

از دهان انسان اید ؛ از همدمش خلق هراسان آید ؛ از خوردن مسهلی که

خلط غالب ؛ اخراج کند علاج آسان آید ؛ و بعد از اخراج خلط غالب حب

المثلث کبابه را صبح و شام در دهان گیرند و آب آن را فرو برند حب المسک

حب المسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هر یک مثقالی قرنفل

و سعد و قرفه از هر یک دو زنجبیل یک و نیم مشک سه دانگ همه را

کوفته و بیخته بهفت آب بهی و یح و گلاب که دو مصمغ عربی را در آن

حل کرده باشند بسرشند و حبها ساخته هر یک مقداری نخودی در سایه

نگاه دارند وجع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش راحت

یافتن از آب سرد است بی دندان تو را چو گیرد از گرمی درد ؛ سرکه

بگلاب مضمضه باید کرد ؛ از شربات سکنجبین باید جست ؛ وز اغذیه

ماش کدو باید خورد صفت شربت سکنجبین قند سفید صده صاف کرده

بجوشانند تا نیک غلیظ شود سی آب سرکه اضافه نموده دو سه جوش

دیگر دهد و هر صباح یک قاشق در نصف قاشق آب حل کرده میل کند

و چون از سردی بود علامتش نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای

سرد علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا خردل کوفته و بیخته و نمک سوده

اضافه نموده بر دندان باشند یا زنجبیل بالسویه نیم کوب ساخته بجوشانند و دهان

کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده نیم گرم مضمضه کنند
و غذا شوربای کبوتر بچه یا کبک با دارچینی و زعفران خورند حب
یعنی کند شدن دندان ؛ دندان تو چون کند شود کردو رد
باشد سخن شنیدن از بالا بد ؛ از خوردن تخم خرفه کن زود علاج ؛ زان
رو که بدت اگر مرض ممتد شد ؛ صفت یعنی کرم دندان حدوث این
مرض از نقص رطوبت است حب دندان تو را رسد چو ثولیش زود
نومید مباش از شفابخشی دود ؛ تا هرچه بود ز دود ساقط گردد
تخم بزر و تخم گندنا مکن زود رعش گوشت یعنی سست شدن گوشت بیخ
دندان چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان
و بزرگی نبض است حب از سستی لثه هر که شد کارش بد ؛ بد حالی او
تا که نگردد ممتد ؛ باید که بکوبد گل و گلنار از آن ؛ هر شب قدری بزن
دندان باشد ؛ که خلاصه معنیش چون رعش از گوشت بیخ دندان تولد

رعش

این علت از کثرت رطوبت است حب چون لثه دامیه شود عارض گردد ؛
از بهر سکون بدست باید آورد ؛ غوص و عدس و اقاقیا و کندر کلنار
شب یمانی و بزر الو ؛ ورم اللثه یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش درد
موی دار و شیرینی دهان است و در صفراوی سوزش و سرخی زبان
و در بلغمی سفیدی و نرمی و آماس و در سوداوی سیاهی و محکمی آن از آن
حب از آنکه ز خون شود لثه پدید ؛ گر رگ زند کسی الم خواهد دید وان
لطف که باشد سببش خلط دگر ؛ خواهد که ز دوای مسهلش نفع رسید
تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث این علت
از ماده حاده خورنده است ؛ چون خورده شود لثه ات ای نیکو عهد
بشنو رمزی از علاج از سر جهد ؛ کندر بکف آر و بکوب پس از آن
تخم کشنیز و سرکه و عسل بنهد   علاج امراض
زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حسی که مزه ها را دریابد

چون از ماده سرد و تر بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره است
حب هرگاه که ذوق حس باطل گردد ؛ در یافتن مزه مشکل گردد ؛ اخراج کنی
چو خلط غالب ز بدن ؛ اندیشه مکن که زود زایل گردد صفت یعنی گرانی زبان
چون از بلغم باشد علامتش تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان است
ای آنکه گرانی زبانت باشد ؛ در چهره ز بلغم چون نشانت باشد ؛ باید که
کنی غرغره از خردل حل ؛ چندانکه در این مرض توانت باشد صفت غرغره
مذکور خردل که مغز و اموری نیز کوبیده و نیم کوب کرده در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده زبان
زبان نیم گرم غرغره کنند و غذا نخود آب بگوشت کبوتر بچه بخورند ورم اللسان یعنی
آماس زبان رباعی آماس زبان اگر ز خونت باشد ؛ سرخی زبان ز حد برون شد
گر رگ بزنی و بشنوی قول حکیم ؛ نزد یک خردمند جنونت باشد شق اللسان
یعنی شق شدن زبان چو از ماده دمی گرم باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و بزرگی نبض است

رباعی

حب ای آنکه شقوق زبانت باشد ؛ تشویش بهر سخن از آنت باشد ؛ باید که
کثیرا از لعاب بهدانه حل کرده مدام در دهانت باشد حرقة اللسان یعنی سوزش
زبان چون از غلبه صفرا باشد علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت نبض
رباعی هرگاه که سوزش زبانت باشد ؛ آتش بدل سوخته جانت باشد
جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری عطش و محکمی
نبض است و زردی قاروره حب چون حال ز خشکی دهانت باشد ؛ گر باعث
آن حرارت بحد باشد ؛ از مضمضه کردن لعاب بهدانه ؛ باشد که خرخره
برطرف خواهد شد علاج امراض حلق مراد حلق فضائیست که در لهات
و توانین و مری و قصبه شش بود صفت یعنی آماس ملازه و آن جسمی است
از بالای حلق آویخته شبیه به پرده حب ای از مرض ملازه احوال تو بد ؛
گر ماده خون بود رگت باید زد ؛ و آنکه ز سماق باید غرغره ساخت ؛
چندانکه شوی خلاص از این علت بد صفت غرغره مذکور سماق نیم مثقال در یک

پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری گلاب ضم ساخته نیم گرم
غرغره کنند **بثر حا اللهات** یعنی سست شدن ملازه **مت** سستی ملازه کر
گرا عارض شد بلغم جوشود ماده اش برودت باید زیرای غرغره زد حکیم
خردل سکنجبین از بالا باید **صفت غرغره مذکور** خردل ده درم کوب ساخته
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده درم سکنجبین که صفت
آن در وجع الحلق گذشت آمیخته نیم گرم غرغره کنند **استرخاء** یعنی سست
شدن دو کوده دهان چون لوزتین حادث گردد **نظم** احوال تو از حادثه
آن بد گردد گر غرغره سازی از گلاب و مازو طاهر شود خایده بعد
صفت غرغره مازو ده عدد و نیم کوفته ساخته در یک پیاله آب جوشانیده
تا به نیمه آید صاف کنند و قدری گلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره کنند
خناق یعنی درد گلو چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و پری رگهاست
رباعی در درد گلو چو فصد کردی بیجوز آب آلو و شربت نیلوفر

از آب

از آب سماق مثل آن غرغره است هر چند که بیشتر بود نیکوتر **صفت**
شربت نیلوفر در کلام مذکور شد بباید دانست که در خناق و جلبت که
فصد را به دفعات کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد
رگی که در زیر زبان است و در ابتدا اقبل از فصد غرغره حذر کنند که غرغره
در ابتدا مؤلم است والم جذب ماده زاید کند و بعد از فصد آب
سماق و امثال آن از آب زرشک و شاهتوت و غوره و سرکه و انار ترش
و غیر اینها نیم گرم غرغره کنند و غذا ماش مقشر و رشته اگر تشنه باشد تمر
هندی یا آب آلو یا آب نارنج خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در شوخه
خواهد آمد کنند و نزدیک است با شهادة مغز فلوس را در یک پیاله
شیر گاو یا شیره سبوس گندم حل کرده و صاف نموده و ده درم روغن بادام
اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا آب نخود نیم کوفته و آب
مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج در حق خورند **علاج ذوالورنگی** در آمدن زلو

در گلو علامتش اندوه و خروج و قیق از حلق است **بیت** ای خون گلوبت
از زلو داده خبر خون آمده هردم از گلوی تو ثمر گر غرغره سازی آب
خردل نمک چیزی نبود از آن نورانافع تر **صفت غرغره مذکور** خردل نیم
کوفته ده تنگ پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند ده درم نمک
در آب آن حل کرده نیم گرم غرغره کنند **خوذ الحلق** یعنی زبری گلو علامتش
درد و بیرون آمدن ریم به تنخنخ است **بیت** چون شد گلوی تو ای نقد رشید
گویم سخنی ز سخنم در مگذر تخم گل اندروت میکوب و زان اندک اندک
بموم روغن بخور مراد بموم روغن روغنی است که از موم کافوری در روغن
گل ساخته باشند و طریق ترکیبش آنکه یکدرم موم کافوری در سه درم
و نیم روغن گل ساخته حل کرده اندروت دو درم و تخم گل یکدرم کوفته و بیخته
اضافه نمایند و علوکا کرده یک گرما فرو برند و غذا ارزن ده تخم مرغ نیم برشته کنند
نشب العظم یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو **نشب العظم**

چون ریزه استخوان بماند ناچار در جوف گلوی کس با هر فهار هر لقمه که
بعد از فرو بردن بگلویش رسد مفید باشد بسیار **مع الدیز** یعنی
فرو بردن سوزن علاج این مرض بود خاصه ناظم است **رباعی** سوزن
چو فرو بری و گردی رنجور تدبیر تو تا بباشد از حکمت دور باید در
سوده مقناطیس خوردن ز پی دوا تا آب انگور طریق خیار کردن
مقناطیس که یکدرم بریزند و بکوبند و صلایه کرده یک قاشق شراب انگور
آمیزند و بناشتا میل کند و چون نزدیک به نیم ساعت بگذرد سناء مکی
خاصه پنج درم گل سرخ و بنفشه از هر یک دو درم سپستان سی عدد و همه را در یک
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شیرخشت سه درم یا نزده درم در آب آن حل
کنند و صاف کرده نیم گرم بیاشامند تا چند مجلس اجابت کند و سوزن مقناطیس
سوده بخورد جذب کرده باشد و اطراف و جوانبش گرفته باذن حق سبحانه و تعالی باز
بیرون آورد **بحة الصوت** یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری تشنگی با آب

وخشکی دهان و درشتی زبان تب **علم** او از تو چون کرفت بندم به زبر
جزوی زبان جووی از سکه به کبر آمبر بکند بکر سبلش شرها
کو وشمس اقبال تو از عضه بمیبر **سفال العوق** از سرفه نورالبقول آید
سکین طلب طبیخ رزوفای کبیر درخشک بود شراب خشخاش ترتیب کن
زخولنی بازکنبر **صفت** طبیخ زوفای مذکور زوفا وبیخ قح تراشیده نیم
کوفته از هر یک دو درم پرسیاوشان وتخم کرفس وپوست بیخ بادیان
وتخم انجره وفراسیون از هر یک درمی همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند ونبات مصری شیرین کرده نیم کرم بیاشامند وغذا الحوا خورند
صفت شربت خشخاش پوست خشخاش وتخم خشخاش از هر یک ده درم در یک
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند وبیست درم قند سفید صاف کرده بریزند
وبجوشانند تا بقوام آید هر روز ده درم اول روز ده درم آخر روز بلیسد وغذا
مرغ جوان وعدس مقشر وآب کشنیز تر وشیره خشخاش کند **ضیق النفس**

نعم.

یعنی تنکی نفس چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنکی ومتضرر شدن از هوای
سرد ونفع یافتن از هوای کرم تب **رباعی** تنکی نفس را چو سازد رنجور
باید از وی بصحبت راه مشور از بلغم اکر بود بدو انجه شده تب از عارضه
زکام بارد مذکور تنکی نفس اکر بکس کرده باز وسمن بودش بوی
بد و دود وغبار از بد و دود وغبارش بپرهیز آب خنک اشلاو نوم
نهار **نفث الدم** یعنی ظاهر شدن خون بسرفه یا تنخیخ یا اخ یا انف **رباعی**
از نزف ومت جو کار کردد دشوار از آب جو وعدس غذا کن زنهار
وز شربت الجبار رغبت میکن با سوده صمغ وکهربا وکلنار **صفت**
شراب الجبار الجبار نیم کوفته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند وبیست درم قند سفید صاف کرده بریزند بجوشانند تا بقوام آید
علاج سینه و امراض شش **سل** یعنی جراحت شش علامتش تب نرم دایمی وبر
آمدن ریم بسرفه وفرق میان ریم وبلغم آنکه چون ریم را بر آتش افکنند بوی بد از وی

ظاهر شود وچون بر روی آب اندازند نه نشیند **رباعی** از علت سل کسی که باشد
زار ونزار آب جو وشیر خر فه او را زنهار هرچند که این مرض بدادا نشود
از بهر تسلی زدو دست مدار **ذات الریه** یعنی آماس شش علامتش تب
تیز دایمی وتنکی نفس وعدم قدرت بتکیه کردن الا بر پشت **علم** در ذات
الریه آب کل ونیلوفر ممزوج بشربت بنفشه بیجوز وان لحظه که خاطر
کشد سوی غذا از آب جو وماش وعدس در مکذر **صفت** شربت بنفشه
شش درم قند سفید سی درم به دستور شربت الجبار که صفتش در نزف الدم کذشت
شوصه یعنی آماس پرده که در نواحی سینه است علامتش تب دایمی وتنکی
نفس وخله پهلوست **صف** احوال توام ز شوصه چون واد خبر
کویم که چه کن تا رسی از خوف وخطر بکشا رک باسلیق ودر غب بکن
اب عناب شربت نیلوفر رک باسلیق رکی را کویند که از رک بقعه
اندام دور تر است **صفت** شربت نیلوفر در ضاف کذشت **ذات الصدر**

ذات الصدر

یعنی آماس پرده که در نواحی سینه بود علامتش تب دایمی ودرد سینه است
رباعی ابرو تو در سینه را انداز به بدر از علت ذات الصدر در عین خطر
از اغذیه جوی آب کشک جو وماش وز اشربه خواه شربت نیلوفر
اشارت تا این که در شوصه وذات الریه وذات الصدر اخراج ماده بمسهل
نباید کرد وحقنه اکتفا باید نمود **صف** ای آنکه کی بلوث علم ونظر خلاص
ریانده از تب خسته بدر در شوصه وذات الریه وذات الصدر سود مند
بود بنفشه وساق نیلوفر وعنب الثعلب وکل خطمی از هر یک ده درم عناب سپستان
از هر یک سی عدد آلوی بخارا بیست عدد مغز کاهو نیم کوفته مقشر آب چغندر
نیم پیاله همه را در یک پیاله آب جوشانیده تا به نیمه آید صاف کنند ووقت
شیرخشت در آب آن حل کرده وصاف کرده بیست درم روغن کاو اضافه نمایند
ونیم کرم حقنه کنند **علاج امراض دل** **خفقان** یعنی طپیدن دل خواه
بادی بود وخواه غیر آن **رباعی** ای در خفقان جسته طریق پرهیز لشور کن

این نکته حکمت آمیز ٭ هر جا که فضا الشئ عم الکبر ٭ بر خبر مثال دو در انجا بریز ٭
چون از غلبه صفرا باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و سرخی نبض و زردی
قاروره است رباعی ای از خفقان گرم در آتش تیز ٭ ای رزه دوا از این
آتش بریز ٭ کافور و گلاب و آب سیب و صندل ٭ از بهر علاج تلک بکری آمیز ٭
صفت علاج اکور صندل سفید نیم درم کافور دو دانگ در ده درم آب سیب و
گلاب حل کرده بلیته کتان کهنه در وقتی که معده از طعام خالی باشد بر بالای
دل طلا کنند چون از استیلای خون بود علامتش بزرگی نبض و پری رگها
و سرخی چشم در وی نشست صب از خون چو شود اطباک دل کرد تیز ٭
شربتی صعتی طلب نما شور انگیز ٭ خونش خوش به برش در کش مردم کهربا
در حصه او ز شاخ مرجان می ریز ٭ چون از سردی بود علامتش در
بلغمی نبض است و در سودائی محکمی آن ٭ ای کرده ز سردی خفقانت آغاز ٭
بشنو سخنی من و بخود می پرداز ٭ می بوی قشور اترج و عنبر و عود ٭ وز غالیه

بر سینه طلا می انداز صفت غالیه عنبر درم [illegible] سعید و مشک از هر یک نیم درم لبان
و همه را کهار مثقال روغن حب البلسان با روغن نیلوفر آمیخته صلایه کنند
صفت روغن البلسان که به پسته غالیه مشهور است سی درم [illegible] سعید
هیچ درم بکوبند بدستور روغن جوز که در صمغ سیکی در عوض مذکور شد و
روغن گشته صفت روغن نیلوفر گل نیلوفر در بای تازه یا نزوه
روغن بادام صد درم در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بگذارند با گل
نیلوفر در بای خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن ماند
غشی که بعضی مشهور است رباعی در علت غشی دیده و دلش کی باز
بنگر که سبب چیست مکن دور و دراز ٭ گر خون سبب است فی المثل یا صفرا ٭
با ماده و بکر بدفعش پرداز ایضا از غش چه خنده دل کش کنده چه ستی اغا
بر رند کنش در نظر کرده باز ٭ باید که ز نی گلاب بروش بر روی باشد

باشد که روان زری بخود آید باز علاج امراض پستان اماس پستان علامتش درد و موی
و صفرای سرخی و زردی اماس است و در بلغمی و سودائی سفیدی و تیرگی آن
پستان چو ورم کند بدفعش پرداز ٭ غافل مشو و مکن مرض دور و دراز
روزی دو سه بار با فلاد را می کوب ٭ وانگه بسکنجبین ضمادش می ساز
علاج لبن یعنی کمی شیر زنان صب چون کم شود شیر بود طبعش تیز
سستی نمای در طریق پرهیز ٭ آب جو خور است نیلوفر
وز جوز دن هر چه گرم باشد بگریز علاج امراض
معده وجع المعده یعنی درد چون از باد بود علامتش انتقال درد
از موضعی بموضعی است صب از باد چو درد معده شد عارض کس
بشنو ز من این که داشتی پاس نفس ٭ ریوند بده شربت و بنارش
پرهیز و هش ز مثل اکر و عدس شربت ریباز لحم ماشی نیم کوفته و
گل سرخ از هر یک ده درم پوست بیخ کاسنی و گاو زبان و گشنیز از هر یک

یک درم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و لیمی درم قند صاف کرده آمیز
و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح دوازده درم در آب و گلاب حل کرده یک درم
ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم شربت نمایند و غذا نخود آب کنند
ایضا چون از غلبه صفرا باشد علامتش تشنگی و تلخی دهان است و چون از
استیلای بلغم بود آب رفتن دهان و عدم تشنگی و تلخی دهان است و چون از
استیلای بلغم بود آب رفتن دهان و عدم تشنگی صب گر موجب وقع
صفرا شد و بس ٭ از مسهل آن بمقصد صحت رس ٭ ور باعث آن
ور ای بلغم بود ٭ اخراج کن و مداومت کن برکس صفت رس [illegible] زنجبیل
و فلفل و دار فلفل از هر یک دو درم عاقر قرحا و مویزج از هر یک مثقالی
نبات سفید [illegible] درم بعض باشش یک درم زنجبیل و فلفل از هر یک دو درم
و نبات [illegible] درم مبلکند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته و بیخته هر صباح
بلبسه انگشت میل کنند ایضا چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان و شورش

فم معده است صفت درعلت درد معده چون دانه کس ؛ کاین ربح
ز الشباب سودا شد ولیس ؛ شبه آن مثل عدس ورم المعده یعنی آماس معده
علامتش درد وموی تب ودرد معده وتشنگی ودهان است ودر صفراوی
تب تیز وقی وتشنگی ودر دغنی ودر بلغمی نرمی آماس ودر سوداوی محکمی آن
نفخ چون معده کند از سبب خون آماس ؛ خون کم کن ودر معده بجو وبهم پر آس
درماده ورم بود خلط دگر ؛ جز تنقیه بدان مداوا مشناس قی که کنایت
از حرکت معده است مع رفع چیزی خارج از طریق فم علامتش در صفراوی
زردی الحق یعنی دفع شود ودر بلغمی سفیدی ودر سوداوی سیاهی ان است
درعلت قی که صفرا اصل است ؛ چیزی چو شراب وربه ولیمو مشناس
گر خلط دگر بقی بر آید بنود ؛ لیکن از شراب بهینه وحب الاس ؛ شراب
آب بهی صد درم قند سفید پنجاه درم بجوشانند تا بقوام آید یا مثقال قند
سفید را صاف کنند وبعد درم رب بهی آمیخته بقوام آرند صفت رب بهی
آب به را

آب به را بجوشانند تا غلیظ شود صفت شراب لیمو درد دواء گذشت صفت
شراب بهینه درلجنبل وقاقله وقرنفل وعود از هر یک درمی نیم
کوب ساخته درلته بندند ودر صد درم آب وپنجاه درم شراب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند وپنجاه درم قند سفید بقوام آرند پس مصطکی ومشک
وزعفران از هر یک دانگی درگلاب یا آب حل کرده اضافه نمایند ودو
جوش دیگر دهند صفت حب که بپارسی مورد انه گویند پنج درم دریک پیاله | الاس
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند وپنجاه درم قند صاف کرده آمیزند
وبجوشانند تا بقوام آید نفث الدم یعنی برآمدن خون از معده یا عضوی دیگر
یعنی ربا عی ای قی ومنت مکنند درهم وبراس ؛ گویم سخنی گر سخنم داری
پاس ؛ صمغ عربی وگلهای سوده ؛ رغبت بکنی بشربت حب الاس فواق
یعنی سکسکه علامتش درامتلای خوردن طعامهای غلیظ وکراهت معده است
ودر استفراغی بعدم قی واسهال مثل ان صفت از امتلی آنکه سکسکه کرده یارش

باید که کنی مقوی درکارش ؛ وان را که بود سکسکه استفراغی ؛ بگذار علاج
جو آزارش ؛ تعذر علاج سکسکه استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبت اصلیه است
که باستفراغ دفع شده ضعف معده که عبارت از ضعیفی قوت هاضمه است
علامتش دل شوراو برگشتن طعام از فم معده است نظم چون معده شود
ضعیف اگر داری هش ؛ تحقیق مداوا مواد کرده درتنقیه کوش ؛ چون
تنقیه تمام حاصل کرده ؛ تعدیل مزاج کن معدل می کوش ؛ معدل جزی
را گویند که مزاج سرد یا گرم را مثلا باعتدال آرد چون عسل وکند وجوع البقر
که کنایت است از گرسنگی جمیع اعضاست با سیری معده از طعام چون ازبلغمی
زجاجی بود که بفم معده ریزد علامتش دل شورش وعدم تشنگی ورطوبت دهان است
صفت هرکس که بود علت جوع البقرش ؛ هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش
خوشحالی او فزون شود روز بروز ؛ ملبوس الکروهند شام وسحرش ؛
ملبوس گل سوسن جهیل عدد وقسط نیم کوفته وقرنفل نیم کوفته وقصب الزریره نیم کوفته
کوفته واسارون

واسارون نیم کوفته وسنبل ومصطکی از هر یک دو درم بلج اندرانی وبلیلجه
نوکوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیم کوفته وچهار درم زعفران نیم درم
مشک دودانگ روغن بلسان یا زیت یکدرم وتیم مثلث شرعی که
شربت بوسعی گویند چهار من شرع همه را درشیشه کنند وشصت روز بگذارند
صفت مثلث مذکور شیره انگور سی رشته من بجوشانند وکف بردارند
تا ده من بماند بعد ده من آب اضافه نموده بگذارند جوشش دیگر بدهند ودرخم
کرده گرم بپوشانند تا بجوش آید واز جوش باز ایستد شهوت کلبیه که عبارت از
بسیاری میل بغذا وعدم سیری از آنست چون از بسیاری رطوبت بود
بفم معده باشد علامتش تیرگی رنگ وچسبندگی دهان وترشی آروغ است
صفت ازشربت کلبیه ترا گویم فاش ؛ آب نخود وشیرجه واکراحوزه ماش
هر چیز که تر با ترش یا شور است ؛ از خوردن آن چیزگران می باش
بیلیوست فساد که کنایت از تبدیل کردن بیکل وامثال آن است صفت

ازآنکه بود میل کل دائماًش ٭ یعنی به مرض دگرگون حالش ٭ هر خلط بدی
که باعث آن شده است ٭ از معده برون کن یعنی داسهالش مبضه
یعنی حرکت مواد فاسده که یعنی اسهال دفع شود رباعی از هیضه که
گسی فی اسهالش ٭ شد از فی اسهال دگرگون حالش ٭ درمانش ز
بال درغش ده باز ٭ تا از زحمت این عارضه فارغ بالش علاج
امراض جگر ورم الکبد یعنی آماس جگر علامتش درد موی است دائمی
ودرد وگرانی گوش وسرفه خشک وحکه ودر صفراوی تب تیز وزردی زبان
وبرامدن صفرا یعنی ودر بلغمی نرمی آماس ودر سوداوی حکمی آن علاج
هرکس که جگر ورم کند از خونش ٭ رگ زن که رسد نفع زخد افزونش
در ماده اگر که خلط آمده است ٭ مسهل طلبد کی زبدن بیرونش
عطش مفرط یعنی تشنگی که از حد اعتدال بگذرد وچون از گرمی معده
با جگر باشد علامتش آنکه باره ... زیاده از هوای سرد راحت یابد وچون
تربت

از گرمی دل بود آنکه هوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود ٭
از گرمی اگر نمود شورش عطش ٭ از راه علاج آن قدم باز مکش
از اغذیه اش غوره رغبت می کن ٭ وز اشربه شربت انار می خوش
صفت شربت انار انار می خوش یکمن قند سفید یکمن بهم بجوشانند
تا بقوام آید یا قند سفید یکمن صاف کرده بجوشانند تا غلیظ شود ورب
انار بجوشتی بهشاده بجوشانند تا ثبت ه بماند نفخ الطحال یعنی ضعف جگر
علامتش زردی روی وتیرگی رنگ وپرعفنی است رباعی ضعف جگر
آنکه برده صبر از جانش ٭ از شربت زرشک ساز کن رماش ٭ شربت
غذا کی جو خورد شربت را ٭ از مرغ مویز واز حب رمانش ٭ شربت
زرشک ورب زرشک چون شربت انار ورب انار است مطلق اسهال
هرکس که شود پدید ضعف جگرش رباعی از ضعف جگر بکهره یعنی اثرش
فرما که خورد انار ولیکن نه خورد ٭ تاریخ که می شبه رساند ضررش

سوء القنیه که مقدمه استسقاست علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی
وآماس است وفراق شکم علاج هرکس که ز سوء قنیه شد اثرش ٭ فرمای
ریاضت بطریق شورش ٭ چون منشاء این مرض بود ضعف جگر ٭ باید که
دهی مقویات جگرش ٭ مقوی جگر جزء را گویند که تقویت جگر کند
بخاصیت باعطریت یا عفران چون کاسنی وداری استسقا که معروف
ومشهور است علامتش در لحمی آماس جمیع اعضاست ودرزقی است که چون
دست بر شکم صاحبش زنند آواز مشکی دهد که پر آب بود ودر طبلا آنکه
آواز طبل دهد علاج مستسقی اگر طلب کند درمانش ٭ ریوند سکنجبین
مناسب دانش ٭ دراج کبوتر بچه اش ساز غذا ٭ وز میوه بافراط مده
درمانش ٭ از روی دوا اگر معتبر کردد ٭ دایم بمیان ... ان ده
کی جانش یرقان یعنی زردی علاج هرکس یرقان ربود صبر از جانش
اسهال وقی وعرق موافق دانش ٭ هر روز بسی از آب انار بن مده ٭
مع

مرغ ونخود ودو مثقال حب رمانش ب ورعلف زردی چو عوام دچه خواص
جویند با آب کاسنی راه خلاص ٭ ودر آنکه خلاصی نشود حاصل از آن
نوشند سکنجبین دبناری خاص
صفت سکنجبین دبناری مذکور زرشک وبادرد آلو دنیم کوفته از هر یک
هشت درم تخم کاسنی نیم کوفته وپنج درم پوست بیخ کاسنی وپوست بیخ کبر
وپوست بیخ کرفس وپوست بیخ بادیان از هر یک سه درم همه را در دو
هشتاد آب ودسی مثقال سرکه یک روز ویکشب گذاشته بجوشانند تا
بقوام آید وهر صباح یک قاشق وربعت قاشق عرق کاسنی با آب حل کرده
رغبت نمایند غذا آب نخود نیم کوفته ومرغ جوان وماش مقشر وکشنیز وقتی
آب زرشک انار یا تمر هندی کنند علاج امراض سپرز ورم الطحال یعنی آماس سپرز
علامت وی است که چون دست بر موضعش فشارند درد زیاده شود علاج
آماس اگر نور اشد عارض ٭ پرهیز بما هرچه که باشد قابض ٭ با قرص کبر

سکنجبین خورکه شود ؛ برجان تو فیق شد رستی قانبق ؛ کلم فرص کبر بو
یح بادیان کبر یخ ورم زرانه مذطوبل وورم فحکبث ؛ فلفل سیاه از هر
یک شش درم همه را کوفته وبیخته بسی درم سرکه کهنه چهار درم اشق در آن
حل کرده باشند قرص کنند و قرصها کنند و هر صباح یک ... درم
سکنجبین ... عرق بادیان با آب بادیان حل کرده میل نمایند غذا
کوز آب حمص سرکه کبر کنند نفخ الطحال یعنی باد سپرز علامت آنکه
چون دست بر موضع فشارند درد کم شود ب چون باد سپرز
را دلت شده ساقط ؛ از باد و ثرابعو فرابد غایط ؛ باید که جوزی ...
و بخاری را ؛ زان پیش که فوت تو کردد ساقط علاج امراض روده
مطلق اسهال خواه پیش صفرا بود خواه خلط دیگر نظم واری چه در اسهال
مداوا المحلوطا سبد ار ز باد و سرد خود را محفوظ ؛ از غسل باب سرد هم دوری
جوی ؛ باشد که مشت شود صحت محفوظ اسهال صفراوی یعنی اسهالی

اجابت طبعت که از صفرا بود علامتش زردی آنچه با اسهال دفع شود و تشنگی
و سوز اندرون ب حب اسهال تو را که شد ز صفرا واقع ؛ بهتر ز
شراب زرک نبود واقع ؛ از اغذیه کریخ دنف واده جوزی ؛ ممزوج
برب زرک باشد نافع ؛ شربت زرک و رب زرک در ضعف جگر
گذشت سحج یعنی ریش روده علامتش ظاهر شدن خون با اجابت طبعت
و درد حوالی ناف ب حب ای قرحه روده از دولت برده فراغ ؛
روزت شده از شب مرض چون پر زاغ ؛ تا بر که شب مرض دور شود
از شربت الجبار افروز چراغ ؛ شربت الجبار در نفث الدم گذشت
حب در قرحه روده ای ز دولتش زوده لاف ؛ خشخاش بجوشان
بکون سازش صاف ؛ وانکه بشراب اس با شربت سیب ؛ کن
میل که در نفع در و نیست خلاف صفت شراب آس در نفث الدم گذشت
علامتش در ربحی قرقر شکم وانقطاع خروج ریح ب و در صفراوی تشنگی و شدت

[illegible]

در دو در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا باشد ب باشد جوز را
ز باد پیچیدن ناف ؛ بهتر تو بود شربت دینار کفاف ؛ ور ماده بلغم ...
با خلط دیگر ؛ از داروی کارت بتوان دشت معاف ؛ شربت دینار
در نفخ الطحال گذشت قولنج یعنی درد روده که قبض طبعت بود ب
قولنج تو را الحذر از بهر شیاف ؛ باشد که تو بود کوره خایند کفاف ؛ ظاهر
شود چو از شیاف عملی ؛ خود را ز عمل بتوان داشت معاف ؛ دیگر علاج که
انواع قولنج را نافع بود سناء مکی بیخ کرفس انیسون و بادیان و تخم کرفس
و تخم شبث و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک ده درم
مغز فلوس خیار شنبر ... آب چندر ... همه را در یک پیاله آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و حلوس از هر یک ده درم بوره ارمنی
با نمک هفت درم در آب آن حل کرده صاف کرده و روغن بادام ده درم اضافه
نموده نیم گرم حقنه کنند و شوربای خروس بچه خورند که گرم معده گویند علامتش

نفور از طعام چرب و دل شوره و پیچیدن ناف و خشکی لبها در بیداری
و آب رفتن دهان در خواب ب حب از بهر علاج کرم معده چو سلف
قرنفل برنگ حب نیل آر بکف ؛ با تربد فقط و بر خس در نش و شیخ
میکوب بشکر کاو میلی جوز ز شعف صفت ادویه مذکور قرنفل برنگ و سر خس
و ترمس از هر یک درمی حب النیل و تربد و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته
و بیخته بیک پیاله شکر کاو آمیزند و شکر کاو گرم بیاشامند ایضا که کدو دانه
خوانند علامت خروجش با اجابت طبعت و غیر آن ب حب از بهر کدو
دانه بدستور سلف ؛ خرماد برنگ و مغز جوز آر بکف ؛ معجون کن
وقت خواب میلش فرما ؛ کین ادویه را در این مرض نیست خلف صفت
ادویه مذکور برنگ مقشر ده درم مغز جوز ده درم خرمای هسته بیرون کرده پنج
و این حقیر بدستور یکه از استاد خود رحمة الله دیده بودم ترمس اضافه می نماید
و نفع عظیم می بیند همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کند

ایضا یعنی کرمی که شبیه بود بکرم سرکه علامتش خاریدن سر سفره وظهور
وی باجابت طبیعت است سب در روده اگر بدید شد کرم ضعیف ٭
خارد همه دم موضع مخصوص حریف ٭ چون شاف کنی ز صبر و شونیز ده
ان کرم ضعیف جان بیمار بخنیف زحیر صادق یعنی کماک رستین علامتش ان
بود که بعد از لین طبیعت ظاهر شود کردد سب از کرمی اگر زحیر صادق بود
رب بهی و برنج باشد لایق ٭ باشد چو ز سردی شوان مانع شد ٭
گر بر شنجاد مد طبیب حاذق صفت بر شقا فلفل سفید و بذر البنج از هر یک
مث ۸ افیون ده ۸ زعفران سه ۸ سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک
مثقال همه را بکوبند و بیزند و الصمغ و کشف و عسل بسرشند هر صباح دانکی
علوله کرده و فرو برند و غذا برنج نف داده زحیر کاذب یعنی کماک
درو غیر علامتش اینست که بعد از قبض طبیعت حادث کردد سب عارض
چه شود زحیر و بتو و صادق ٭ میدان که بر تو لکن طبیب حاذق ٭ از خوردن

معجون

معجون دخنفشج کردد ٭ بر باده این مرض طبعت قابض صفت معجون بنفشه
بنفشه ده ۸ ترنجبین ۸ رب السوس ده ۸ محموده یک درم بادیان و انیسون
از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند و بده ۸ عسل و سه ۸ قند سفید
صاف کرده بقوام آورند و بسرشند شربتی سه علوله کرده فرو برند و غذا ماش
مقشر و اکراه اسفناج کشند علاج مقعد بواسیر که دانه چند بود بر سر سفره عصب
در رنج بواسیر طبیب حاذق ٭ هم خربزه هم انار و انبه لایق ٭ فصد صافن
کنند تا باید بجوبر ٭ مرغ و اکراه و آب زرکش فایق ایضا در رنج بواسیر
علیل صادق ٭ چون کوشش کنند قول طبیب حاذق ٭ محفوظ بحب مقل
چندان کردد ٭ کز وی بدن حال ولد خود عاشق صفت حب مقل پوست بلیله
کابلی و بلیله سیاه از هر یک ده درم سکبینج سه درم خردل سفید دو درم
همه را کوفته و بخته بسی درم آب کنند تا که پانزده درم مقل ازرق در آن
حل کرده باشند سرشته حبها کنند و هر صباح دو درم فرو برند و غذا آب

مرغ جوان و ماش مقشر و اکراه و اسفناج کشند شق المقعد یعنی شق
شدن بیخ مقعد سر سفره سب در مقعد اگر بدید شد رنج شقاق ٭
بیمار تو را که شد بصحبت مشتاق ٭ باید که ز قاقصات پرهیز کند ٭
چون سیب بهی و زرک ولیمو و سماق مرهمی که شقاق مقعد را دفع
را دفع کند ٭ هر که که سر سفره کس کرد و شق ٭ کوهان شتر با
ملک وارزق ٭ هر روز بموم زرد و مرهم کردن ٭ صفت پس از آن
طلب نمودن از حق ورم المقعد یعنی اماس سر سفره علامتش درد و موی
درد و گرانی مقعد است و در صفراوی خلیدن و نیز رگ زدن صفت
مرهم مذکور موم زرد ده درم روغن کوهان شتر پانزده ۸ حل کرده و نیز
آب کنند تا برشند مقل ازرق در او آمیخته صلایه کنند تا مرهم شود
سب مقعد چو ورم کند سبب کی تحقیق ٭ رگ زن چو ز خون بود که است
طریق ٭ در خوردن مسهل چه ز صفرا باشد ٭ نفضر یکی بقول یاران شفیق

مسهل

صفت مسهل که اسهال صفرا باشد سناء مکی سه ۸ تمر هندی ده
بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی هم کوفته از هر یک ده ۸ سپستان سی عدد
همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و سه ۸
شیرخشت در آب آن حل کرده صاف کرده نیم گرم بیاشامند و
علاج امراض کرده و شانه حصاة الکلی یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگهای
سرخ یا زرد یا سبز در بول است سب چون سنگ در دون کرده
گرود مدرک ٭ از درد و رنگ کرده چو ناوک نرگت ٭ باید که بیاشامد
خوزه صاحب آن ٭ خاکستر چوب تاک در آب خشک ریح الکلیه یعنی
باد کرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است و عدم گرانی سب
در کرده تو چو باد کرده مدرک ٭ نافع باشد کا و اسبوس و نمک ٭ هر روز
بیاشامد حوز و ماء صول ٭ بیمار در این مرض چو افتد ز برگ ٭ ماء الاصول
در فالج کذشت ضعف الکلیه یعنی ضعیفی کرده علامتش اینکه رنگ مثانه آب

بود که گوشت تازه در روی شسته باشند چون گرده شود ضعف ب
چون گرده شود ضعیف و بی ملکت در رنگ ؛ از بهر دوا اقلونیا آرکیگانس
گرسنی آگر غضب چون موم بود ؛ از قوت گرده سخت گردد چو سنگ
صفت اقلونیا فلفل و بذرالبنج از هر یک بیست درم افیون دو درم
زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک دو درم جندبیدستر
یکدرم زنجبیل و درونج عقرب از هر یک سه درم مشک و مروارید ناسفته
از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند و بسود با عسل سرشته هر روز دانگی
علوله کرده فرو برند و زرده تخم مرغ نیم برشته بصمغ عربی خورند ورم کلیه
یعنی اماس گرده علامتش درد موی تب و درد و پری رگهای ب و
زمی نبض و در صفراوی تب تیزه فراشا و بخواب و زردی قاروره
و در بلغمی گرانی و ملکت درد و در سوداوی رفت قلت بول سبب
چون گرده ورم کند بنابشی غمناک ؛ کارش چو بود بر سم اهل ادراک

سرده

گرما ده خون بود و گر خلط دگر ؛ از وی بن خوکش با بدش کردن پاک
قرحة الکلیه یعنی ریش گرده علامتش جروح و ریم خون و ظهور قشور لحمی
در بول سبب ای آنکه ز ریش گرده باشی دل تنگ ؛ در بول تو
قشرها بود و لحمی رنگ ؛ تا چنگ نشد کند بعجب آهنگ ؛ بگجند مده بشسته
اگر از چنگ ورم المثانه یعنی اماس مثانه علامتش در جمیع اقسام آمدن
بول ب و درد موی تب دائمی و درد عانه و در صفراوی تب تیز و به
بان و در زحار بردهی که گویی سوزن می زنند ورم المثانه ای از
ورم مثانه در عین و بال علم بر عارضه تو عسر بول آمد و آلش گرمیست
بعبر چون صفرا بیش ؛ اخراج مواد کی بفصد و اسهال حصات
المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگهای سفید با کستری
رنگ در بول ب سبب از سنگ مثانه اث، چو گردد حال ؛ بردم
المت کند بجان استقبال ؛ از بهر علاج این مرض نزد حکیم ؛ نود

السکه
شود حجر الیهود را شبه و شال علاج اختیار کردن حجر الیهود
که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک یک ... بکوبند و صاف کنند
و نیم ... سلم الو با صمغ عربی در آب آن حل کرده و بعضد شربتی کرده
سه دانگ حجر الیهود سوده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا
نخود آب کنند قرحة المثانه یعنی ریش مثانه علامتش جروح ریم و خون
و سوزاک و بدی بول سبب از ریش مثانه اث، جو گردد حاصل ؛ از وی
که علاج آن نماند مشکل ؛ چون پاک شود مثانه از مده بد ؛ وز
شربت ریواج سفوف مندمل صفت سفوف مندمل تخم خیار و مغز
تخم بادرنگ و مغز تخم خربزه از هر یک دو ... گل مختوم و گل ارمنی و کتیره
و نشاسته و سلم الو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم درم ریوند چینی یک
همه را کوفته و بیخته هر روز دو درم ... شربت ریواج حل کرده میل کنند
و شربت ریواج حل کرده میل کنند مثل شربت انار که صفتش در علاج

عطش

عطش مذکور باشد سازند ریح المثانه یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر
بول و عدم گرانی سبب چون درد مثانه شد ز نفخ حاصل ؛
یکدم مشو از طریق حکمت غافل ؛ با ماء العسل شربت بیدانجیر ؛ در کش
که خداد ... شفای عاجل جرب المثانه یعنی خارش مثانه و بدبوی
بول و سوزاک سبب ای از جرب مثانه گردیده ملول ؛ باید بحق
مرا لحاظ کرد قبول ؛ مجنون لبن الاتان تا دوم که شود ؛ با مول تو از علاج
مقرون بحصول ؛ لبن الاتان شیر خر ب خلع المثانه یعنی از جای
رفتن علامتش عسر بول سبب بعد از وقوع سقطه یا ضربه بر پشت نظم
تبلیع
باید چو مثانه تو از طبع جلق ؛ نزدیک مجرب که کند دفع علل ؛
خاکستر حلقوم خروس چه دهد و ؛ واقع شود از راه مداوا به محل
تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه بود
علامتش بیاض بول و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیز

کرم است مب ای کشنده کرفتار به تقطیر به تقطیر البول ؛ زاند بشه این مرض
ولت اندر بول ؛ مجوز زنی علاج اطریفل را ؛ در شام و صباح باو میدار
این قول ؛ مراد با طریفل اطریفل کبیر است و کیفیت ساختنش اینست که
پوست بلیله کابلی و بلیله سیاه و پوست بلیله و امله و فلفل و دار
فلفل از هر یک سی درم زنجبیل و بوزیدان و تباز و شیطرج هندی
و شقاقل مصری و تودری زرد و ططکول و بهمن سرخ و سفید و لسان
العصافیر و تخم خشخاش از هر یک ده درم همه را کوفته و بیخته بروغن
بادام چرب کنند و سه چندان عسل کف گرفته کرشته شربتی از یک
تا ده علوله کرده فرو برند و غدا کباب کنند حبس البول یعنی بند
شدن بول چون از روی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و در چیزی
تنفس و سفیدی بول است مب هر کس که زحبس بول کردید ذلیل ؛
بر سوء مزاج سرد بابونه و چو دلیل ؛ بولش بکشاد آید از روی علاج ؛

کر بوده ازین نهند در احلیل حرقة البول یعنی سوزاک سببش
کثرت صفرا بود و خواه غیر آن مب از اکه رسد زرنج سوزاک الم
یعنی المی از سبب آن بروم ؛ باید که خوز و شیر و خرفه و قند هر روز
ز قرص کاکنج یک دو درم صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز بادام
مقشر و رب السوس و نشاسته و صمغ عربی و کتیره و خون سیاوشان
و کندر و رباتی و کاکنج که عروسک در پرده گویند از هر یک ده درم
تخم کرفس دو درم در نیم پیاله شیره خرفه و قند سفید شیرین کرده حل
کرده میل کنند و اغذیه ماش مقشر و اگر او کشنیز و شیر خشخاش
خورند سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی
مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش است مب
چون در سلس بول زکندم دو درم ؛ وز سعد برابرش نه افزون نه کم
سائی بقند سوده اش میل کنی ؛ آسوده شوی زمی صحت بی غم

البول الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی
عضله مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود و علامتش سردی ظاهر و بی رنگی
قاروره است مب در خواب کنی چو بول آن به که مدام ؛ پرهیز
کنی ز کثرت میل طعام ؛ وز بهر مداوا خوری از بهر شفا ؛ دانکی
دم صبح و دانک دیگر دم خواب ذیابیطس که عبارت از عطش مفرط
و آب خوردن و ادرار حرجش در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد
ای بوده بی علاج مرضی دایم ؛ کر امده لعلم و حکمت عالم ؛ فرمای
که صاحب ذیابیطس را ؛ با قلیه کدو دهند رب حصرم ؛ صفت رب
حصرم غوره رسیده بی فشره صاف کنند و جوشانند تا غلیظ شود
بول الدم یعنی آمدن خون از طریق بول چون ضعف جگر بود علامتش
مایل بودن بول برقت است مب باشد چو ز ضعف جگرت بول
الدم ؛ ضعف تو از آن زیاده کرده هر دم ؛ کر شربت زرک آب

خدوله

تر غوله خوری ؛ میدان که بر ذی این مرض کرده کم علاج امراض
که خاصیت بردان ضعف الباه یعنی نقصان صحبت چون از سردی
الت منی بود علامتش دشواری خروج منی است مب باشی چو ز ضعف باه
و الحشفه مدام ؛ کارت رسد بوقت صحبت بتمام ؛ مغز سر عصفور
بعض حمام کثرت احتلام یعنی بسیاری انزال در خواب ولدای مرض
از انجا ومی است مب در کثرت احتلام خواهی چو طعام ؛ با زیره
زنجبیل خور فرخ حمام ؛ از یابس حار میل مکن همه دم ؛ وز بارد و
رطب محترز باش مدام ؛ فرخ حمام کبوتر بچه است و یابس حار امثال
زنجبیل و بارد رطبه نظائر خرفه که از اعلت شاکی گویند علامتش در جهت
باطن از جماع دادن است مب ای علت ابنه از جهالت معلوم
محمود بود علاج آن نامعلوم ؛ کر یک دو سه بار حب صبر بدهند ؛
موجود شود صحت و علت معدوم صفت طرنقه حب صبر سقوطری

بکیدرم ثرید و حب النسیل و انیسون از هر یک سه درم تخم حنظل و نمک هندی
و مقل ازرق و کبیره از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بر بزند و نیم درم
غاریقون بموبنه شیر کدر ابنده اضافه نمایند و آب کرفس خمیر کرده حبها
سازند و فرو برند غذا نخود آب عریطه یعنی علتی که چون صاحبش مجامعت کند
غایطش بوقت انزال واقع شود و حدوث این علت از سستی عضلات مقعد
وکثرت ملدرت عب هر کس که از او غریطه کردد معموم : بر لوح سیاه کنم
علاجش بر قوم : مکسور کنی چو باز دلش بهر شیاف : مرفوع شود علت صحبت و
معصوم صف شیاف مذکور با زوی سبز که سوراخ نباشد باشد بقدر
حاجت بکیرند و کوفته و بیخته بشربت حب الآس که در علاج فی کدث ذکر شد
و شیافها ساخته صبح و شام بردارند و غذا آش سماق خورند میع مس
که بیاد و نفخ مشهور است حب بر صاحب نفخ زد و غفلت حرام : اقبال
اقبال بمزخات حتی الحمام : تا علت مذکور زیادت نشود : باید زیاده

باید بر فاوه بستنش وقت قیام : مرخی چیزی را گویند که عضو را بحرارت
و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم ورم الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش در
دموی سرخی خون است و در صفراوی و زردی آن در خصیه حب
در خصیه ز صفرا چو عیان گشت ورم : باید که خوری منضج و آن مسهل هم
بسیاری خون اگر بود موجب آن : فصاد طلب کن که شود خونش کم
یعنی رگش ذکر حب از فرجه کسیله بر ذکر و به الم : گر زانکه بود و اضاف
پاک ورم : فرما که کنند زرنیخ و سرکه و موم : در روغن گل بحب ریان
مرهم : مرهم مذکور موم کافوری یک درم نیم و میعه در روغن گل
آب سرکه حل کنند و حب الرمان مغلو یعنی دانه انار بریان کرده و نمک
یعنی مردارسنگ از هر یک چهار درم کوفته و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند
تا مرهم شود معظمات ذکر یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ گرداند حب
چون زفت نهی بر ذکر از بهر عظم : گردد عظمتش بدید بی رنج و الم

ورزفت ملیسر نشود بهر طلا : میجوی علق را و حراطین را هم صف طلا کردن
زفت بر ذکر آنکه زفت را بقدر حاجت بکیرند و بکار و گرم کرده بروی
کرباس آب رسیده تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود
و بچسبد پس بعنف بردارند و باز طلا کنند نیم گرم هم چنین هر روز ده مرتبه
طلا کنند و بردارند تا وقتی که عظیم شود صف طلا کردن علق که زلو
و شلوک نیز گویند و حراطین که کرمی در ازست و در میان گل می باشد
باب بشویند و در سایه خشک ساخته بکوبند و بر بزند و بروغن کنجد سرشته
صبح و شام تا وقتی که بعد عا بزرگ شود علاج بر افق حیض که خاص است
بزنان کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از غلبه خون بود علامتش
سرخی چشم و پری رکهاست و چون از رقت خون سرعت خروج و میل دم
و مایل بودن وی بزردی و در کثرت طمث حب در کثرت طمث چون
بود حمرت عیان : چیزی بنود چو فصد شد ندیمی : با رقت دم مغلظش

گر زندهی : بسیار شود سیل دم و گردد کم شین : شد لبن است و شدی
بستان و مغلظ چیزی که ماده را غلیظ گرداند چون هریسه و گوشت گاو
احتباس الطمث یعنی بسته شدن حیض چون از افراط شحم بود علامتش وجود
سبب است و چون از سده باشد که سببش بلغم بود علامتش سستی اعضا
و ورجبین سفیدی و بی رنگی قاروره چون حیض شود بسته ز افراط شحم علم
باید که کنی بجوع تهزیل بدن : از سده اگر بود بی تفتیحش : سده ز
مفتحات در سر و علی : سمن فربهی است و تهزیل لاغر گردانیده و مفتح
چیزی که دفع گرداند ماده را که سبب سده بود چون کرفس و کاسنی
رتق یعنی بر وی فرج حادث گردد و مانع جماع گردد حب
هر که زرتق ناتوان گردد زن : مردش نتواند که زند ضربت زن
مبدا آن که علاج او به نزد یک حکیم : حملی بنود بهیج غیر از آهن بوده رحم
یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در عانه و مقعد و نهی کاه و شب

والا ز بدل اعضاست بت هر زن که شود الرحم کشت عیان : باشد چو
رطوبت رحم باعث آن : از بهر ازاله اش روزی دو سه بار : مبکی
فیلش ز غالیه غالیه دان : غالیه در صفحات سرد کفته شد : که صاحبش
مشابه زن حامله بود از بزرگی شکم و لیکن حیض و عجز ان از باد و غلیظ رجا
از باد و غلیظ اگر رجا گشت عیان : بشنو سخنم که سود هی ز زبان : گر دست
دهد که درکشی ماء هول : یعنی ز دواره مرض را پایان : ماء هول در تاریخ
المثانه دانسته شد صوت الرحم که چون صریح بهر چند وقت عارض شود و از
بخودی وست دهد چون از جنس منی بود علامتش رحمت باعث آن سیلان
رطوبت رحم در وقت ظهور علت و فرق میان این علت و صرع ان است
که در این علت عقل زایل شود بت زن را چو شد از جنس منی درد زهدان
ربحی که بخود رود بهر چند از آن : او را ز پی جماع در ی که دگاه
مردی باید قوی و پر زور جوان نفخ الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد
زیر

زیر ناف و منتفخ شدن از جزهای باد انگیز چون باقلا و لوبیا و دفع باد صعب
از جزهای باد شکن باد و رهنبون است بت از باد رحم چو مضطرب
گردد زن : زان سان که ز کرد باد شیرین و سمن : باید که بشکل غنچه
ترتیب کنی : برزی که بود چو بادیان باد شکن صفت برزی که باد
رحم را بشکند بادیان و رهنبون و تخم کرفس و سداب و صعتر بالسویه
کوفته و بیخته بعسل بسرشند و برزها را طلا سازند و یک یک بردارند
حکة الرحم یعنی خاریدن زهدان چون از صفرا بود علامتش گرمی
رحم با سایر علامت از غلبه صفرا است بت هر که ز بسیاری صفرا و رتی
خارد رحم زن بنگر و قوت زن : وانگاه بقدر قوتش مسهل ده : تا باز
رهد ولش ز صحبت زمن : که دانه چند بود برکنار زهدان بواسیر رحم
گردد چو بواسیر رحم عارض زن بت در دم پی فصد او طلب کن رگ زن
وانگه ز پی رحم و همان زحمتش : می کش ز لعوب خوخ و مشمش روغن

دهن بقیع دال فی لفظ بالبدن روغنی است و لعب مغز خوخ شفتالو
مشمش زردالو سلق الرحم یعنی شق شدن زهدان علامتش درد دایمی
و چون آلوده شدن ز کر در وقت مجامعت است بت زن را رحم
شقاق کرده چو عیان : یعنی المی که در بیابد بعیان : سودش دارد
ملین ازراه دوا : لیکن رشته ز فالعتش عنبر زبان صفت تلمتی که
شقاق رحم را سود مند بود بنفشه و تخم خطمی و خبازی از هر یک سه درم
جوشانیده تا به نیمه آید صاف کنند و بدهند ترنجبین شیرین کرده نیم گرم
بیاشامند و غذا اگر او استشعام باشد ماکیان باید کنند ورم الرحم
یعنی آماس زهدان علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و در دموی تب
و سرخی قاروره و در صفراوی تب تیز و شدت درد و در بلغمی نرمی آماس
و در سوداوی محکمی آن بنظم بت آماس رحم اگر که چون گشت عیان
فصد صافن ساق زمان نافع دان : وان لخلخه که خلط دیگر ایدستش
نرمی

نافع باشد اگر دهی و افع آن : صافن رگ کلان است از جانب اندرون
دارو یه که چون زن بعد از طهر بردارد او را فرزند شود بت
گر نفخه بعد طهر بردارد زن : وانگاه رسد بمرد و بر وی حسن : چون در زن زن
زمرده باید آب : بنود عجبی که زن شود آبستن : النفخه بکسر همزه و فتح فا
هیزم است و طریق رواستش آنکه در سایه خشک کرده بکوبند و بپزند
و به عسل سرشته فرزجه کنند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بردارد
داروی که چون بخورد زن دهند او را هم کرفزند شود بت
در حمل قبول منع یک نکته رس : بشنو که بگوئیمت از در عدل
هر زن که بریت فیل شهد شش بدهند : هرگز نشود ز هیچ کس آبستن
ادویه که فرج زن را تنگ و خوشبو گرداند بت
گر سوده بذر ورد بردارد زن : چون غنچه شود در برکه اش تنگ دهن
در سنبل سوده را برا دو خل دهند : خوشبوی شود چو نافه مشک ختن

طریق استعمال مذکور آنست که ادویه که بذر الورد یعنی تخم گل سرخ درم سنبل
و دو درم کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت مبالی را بگلاب با آب تر کنند
و بدان آلوده ساخته در فرج نهند و انگشت را تاب داده بیرون آورد
علامت آنکه فرزند در رحم مادر پسر است یا دختر نظم بشنو سخن ابوعلی صاحب حق
در باره آنکه زن بود آبستن ⁂ فرزند گرش نرینه باشد اول ظاهر گردد
عظیم شدی ایمن ⁂ عظیم بزرگ و شدی پستان راست اشارت بند بر
زن حامله رباعی گر گوش کنی سخن بوجه احسن ⁂ گویم شنو ای بر زن آبستن
باید که بوقت حمل پرهیز کند ⁂ از رگ زدن و داروی مسهل خوردن
تدبیر زنی که دشوار زاید نظم گیرد چه بدست چپ زن آبستن ⁂ سنگی
که بخاصیت رباید آهن ⁂ نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود ⁂ فرزند
بیاید واره زن آبستن ⁂ علاجی امراضی که در پشت و سرین و دست و پای
حادث گردد که صاحبش را علت خوانند چون از رطوبت غلیظ است کنند

معده

بود و علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است بیت ای از حد به
تو خم همچو کمان ⁂ بر پشت تو از قبضه از ورم گشته عیان ⁂ مسکن قصب
الزریره هر روز طلا ⁂ تا بر مداوای تو آید برنشان قصب الزریره نی است
باریک شبیه بچوب کنجه و کیفیت طلا کردنش آنکه بکوبند و به پزند
و بعسل سرشته نیم گرم بر موضع ورم نهند وجع الظهر یعنی درد پشت
چون از بلغم بود و علامتش سردی بلمس و امتناع بحرکت و چون از بار گران
برداشتن تقدم سبب بیت از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان ⁂ باید که
دهی علیل را مسهل آن ⁂ باشد چو ز برداشتن بار گران ⁂ مالیدن روغن
حلمش نافع دان وجع المفاصل یعنی درد بندها علامتش در دموی و صفراوی
و سرخی و [illegible] موضع [illegible] و در بلغمی و سوداوی سفیدی آن و [illegible]
چون درد مفاصل تو باشد از خون نظم خون گیر [illegible] از تن بیرون
و در خلط دگر باعث این عارضه شد ⁂ میجوی ز بهر منقیه غاریقون

طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل بادی خواه مفرد خواه
مرکب آنست که سنا مکی خالص [illegible] گل نیلوفر دریایی [illegible] گل سرخ [illegible] پر سیاوشان
و بادیان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک [illegible] سورنجان نیم کوفته یک [illegible] سپستان
سی عدد آلوی بخارایی پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه
آید صاف کنند و شانزده [illegible] شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده
و یک [illegible] غاریقون سفید بموینه بیز گذرانیده اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
و غذا آب نخود نیم کوفته نخود و مرغ نیم کوفته جوان و ماش مقشر و کشنیز
تر کنند وجع الورک یعنی درد سرین چون از خون بود علامتش
گرمی موضع و درد و سرخی چشم و روی با سایر علامات غلبه خون است
از درد سرین کسیکه گردد زبون ⁂ گر در بدنش خون بود از حد بیرون
از راه مداوای تو صحت باید ⁂ گر روی چو فصد صافنش راه نمون
وجع الورک چون از بلغم بود علامتش سردی بلمس و گرانی سرین و زیاده

شدن درد در شب و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم است بیت
ای گشته ز بلغمت عیان درد سرین ⁂ حالت شده از درد پریشان دیگرگون
نافع بود از بهر تو اطریفل خورد ⁂ هر گه دهی تقویت از غاریقون
کیفیت تقویت اطریفل آنست که غاریقون بموینه بیز گذرانیده
بر وزن اطریفل صغیر که صفتش در خیالات گذشت آمیزند و غلولها کنند
فرو برند و غذا نخود آب عرق النسا یعنی دردرگی که او را لنگ گویند
و درد [illegible] قوی تر گویند ⁂ از عرق النسا کسی که گردد محزون ⁂ تا هم
بدنش الم نگردد افزون ⁂ خلطی که سبب شده است این عارضه را ⁂ باید که
کنی از بدن او بیرون نقرس که دردی بود در بندهای انگشت پای حادث
بشود از ماده حاده به رقیقه بیت سازم بعلاج نقرست راه نمون
باشد که از این ورطه بری راه برون ⁂ فصد [illegible] و رگ [illegible] و مسهل مخور
گر ماده صفرا بود و بلغم خون ورم الفیل یعنی بیماری که ساق پای چون

پای فیل بزرگ کردد علامتش در سوداوی چرا جنبش و در بلغمی عدو آن
مب ای کشته زداء فیل جاش محزون ؛ مردم غلط پای تو کرد دیده
فزون ؛ خون از تن خود بفصد میکش برون ؛ در خلط غلیظ پاک میباز
درون ورد ؛ یعنی علتی که رگهای ساق پای قوی کردد و برای کره
کره ظاهر شود چون خون از سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ مایل
بسیاهی است و چون از خون بلغمی بود سفیدی رنگ مایل بسرخی نظم کردد چو
دل تو از دوا محزون ؛ زان پس که دهی بفصد از کثرت خون ؛
گاهی بنهی رگه بطریق اسهال ؛ میکش ز بدن بلغم سودا بیرون ؛ دسونو
خوس یعنی تب یکروزه و تبی که از غلیان خون بود و علامت حمی یوم که از غم
حادث کردد وقوعش بعد از غم مفرط است و علامت سوتوخوس تب دایمی
و سرخی چشم و دردی و عدم بوی بول مب از غم تب بود تب چه کردید
قرین ؛ شادی طلب و مباش زنهار غمین ؛ واندم که پدید کردد سوتو خوس
رگ زن که علاج میشود بهتر از این حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون
بود علامتش تب دایمی و سرخی رنگ و روی و گرانی اعضا و بدبوی بول
مب ای از تب مطبقه دلت کشته غمین ؛ اما روم از رخ جبین تو مبین
باید زدنت رگ و ملین خوردن ؛ تا روز سیم که رسم عادت شده این
صفت ملینی که در تب مطبقه موافق بود تمرهندی و آلوی بخارائی و کشنیز
برشته از هر یک پانزده درم عناب و سپستان از هر یک سی عدد شب در آب
کذارند صباح آب او را بیاشامند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز و قدری
آب تمرهندی کنند عب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد و خواه دایر
علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره است مب
از غب دل خسته ات چه کردد غمگین ؛ می نوش سکنجبین و نیلوفر می بین
در اول اگر طبیعت قبض بود ؛ از حقنه مناسبت نماید تلیین
صفت سکنجبین در ورم الطحال مذکور شد مب حقنه که در ابتداء
معلوم
عب مناسب است بنفشه و خطمی و خباری و نیلوفر و ساق نیلوفر و عنب الثعلب از هر یک عدد
مغز کاجره نیم کوفته ده درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و فره قروت ... و ترنجبین ... در آب آن حل کرده و صاف کرده ده درم روغن گاو
اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند غذا به ماش مقشر و اگر او کدو و کشنیز و آب تمرهندی خورند
در روز هشتم و یازدهم و شانزدهم تب مسهل خورند صفت مسهلی که در غب نافع است
تمرهندی سی درم بنفشه ده درم عناب سی عدد شب در آب کذارند صبح صاف کنند و شیرخشت
و ده درم مغز خیار شنبر در آب آن حل کرده و صاف کرده و یک درم روغن بادام ضم ساخته
میل کنند و چون عمل مسهل آخر شود غذا آب نخود و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز خورند
حمی بلغم یعنی تبی که از بلغم باشد خواه لازمه و لثغه بود و خواه نایبه و مواظبه علامتش نرمی نبض و سستی
قاروره است و گرانی اعضا و ثقل شکم و کثرت خواب مب ای از تب بلغمی لب کشته غمین
کرده عفونت بکمال و غذا و قرین ؛ نافع بود سکنجبین بهاری ؛ گر میل کنی شربت افسنتین
افسنتین چهار درم تخم کرفس سه درم سلیخه نیم کوفته ده درم همه را در یک
سباله جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بعد از آن قند سفید بریزند و بجوشانند
تا بقوام آید و از این شربت هر صباح ... و از این شربت سکنجبین ... در هفت کاسه
آب حل کرده میل نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته ماش مقشر و بادیان و فلفل
و اسفناج کنند و اگر خوف عظیم باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج باده
اخراج بلغم کنند صفت مسهل که حمی بلغمی را نافع بود سناء مکی خاص ... بسفایج
نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته در سیاوشان ... بادیان و تخم کرفس از هر یک ...
زرک ... سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و ترنجبین و شکر و مغز فلوس از هر یک ده درم در آب آن حل کرده و نیم
غاریقون بموبنه ... و یک درم روغن بادام ضم ساخته گرم بیاشامند سوداء
یعنی تبی که از سوداوی بود خواه ربع بود و خواه بحران علامتش ... نبض و ... بول
و گرانی اعضا و فکر فاسد است مب سوداوی اگر بود تب کاوزبان ؛ ...
گل بنفشه شربت جوسان ؛ هر روز بکی خاشی از آن اندر آب ؛ حل میکنی بخورش

صفت مسهلی که در حمی سوداوی دهند سنای مکی خالص پنج درم بسفایج نیم کوفته و گاوزبان
و پرسیاوشان و بادیان و شاهتره و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک ده درم عناب سپستان عدد
آلوی بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و چهارده درم شیرخشت و ده درم مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف کرده و نیم درم غاریقون
بموجبه پیش گذرانیده و یک درم روغن بادام اضافه نموده نیم گرم عقب فرمایند
و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و دواهای انضاج کنند حمی دقی
یعنی تب دق علامتش تب نرم دایمی و خشکی و باریکی نبض و برنگ قاروره تب
و برافروختن رخسار بعد از غذا است سبب ازاله رطوبت دل به تب رود تاب و توان
مبدل به علاج آن ناتوان قرص کافور شیره خرفه و قند آب جو و ماش
عدس و مرغ جوان قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه و مغز تخم ... از
هر یک پنج درم گل سرخ و رب السوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی ... سفید
و نشاسته از هر یک ده درم بادیان و کافور از هر یک درمی همه را بکوبند و ببیزند

و بعد

و لعاب اسبغول سرشته قرصها کنند و هر صباح یک درم در پیاله شیره خرفه
که بقند سفید شیرین کرده باشند حل کرده بیاشامند علاج امراض که بر ظاهر اعضا
پدید آید یعنی آماسها و اورام سبب عفونت چو ورم کند چه پشت و پهلو چه جبهه
چه بازو چه بناگوش و چه روی گر ماده خون بود رگ خود بگشا و در خلط دگر
بود پس مسهل چو طاعون که آماس بود در غایت سرخی علامتش تیز و درد و
و ترک زدن است سبب ازانکه مواد طاعونی پیش رود باید که لخلخه آوری
طبع فزود از اشربه اش ... شربت نارنج و از اغذیه اش آب جو و ماش کدو
حمره رحا یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون انگشت بروی نهند مایل شود
بزردی و چون بردارند باز سرخ گردد سبب حمره چو شود عارض کس مسهل چو
تا پاک شود ز خلط صفراش او در شام و صباحش به تعدیل مزاج شربت سکنجبین
با آب تخم کدو کیفیت گرفتن آب کدو آنکه کدو را در خمیر گرفته و در زیر آتش
کنند تا پزد بیرون آرند و آبی که در شیره باشد بگیرند ورم رخو یعنی آماسی که از باد

بود علامتش اتساع با روغ و خروج رطوبت سبب رطوبتی چو بود ورم ز انضاج ماده گردنی
نشود زیادتی باو گره مبدل ز ملطف و زهر تحلیل خاکستر گرم کرده بر روی ماده
نضاج چیزی را گویند که از وی نضج تولد کند و ملطف چیزی را گویند که ماده
را رقیق گرداند چون زوفا ورم رخو یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم است
چون با ورم رخو شوی هم خوانه به زبان بنوید که ... وانگاه
طلا کنی ز حل نطرون ممزوج با آب مورد یا دولانه صفت طلای مذکور
نطرون یعنی بوره ارمنی پنج درم بکوبند و ببیزند و بعد و چندان آب سرکه و آب
مورد با آب دولانه و قدری عسل سرشته نیم گرم طلا کنند خنازیر آماسی بود
گرد و محکم رنگ اعضا و بگوشت چسپیده حدوث این مرض از امتلاء عضو
منضم است سبب هر کس که گرفتار خنازیر شده در مانده این مرض
به بعد بر شده چون گرد ضماد فلفل و خطمی و رفت لازمش ره علاج
ندبر شده صفت ضماد مذکور فلفل ده درم خطمی یک درم بکوبند و ببیزند و ...

ورم بگدازند و همه را بلغم سرشته ضماد کنند سلعه آماسی بود که بشکل خنازیر
اما بگوشت چسپیده نباشد و گاه باشد مقدار خربزه شود تولد علت از بلغم
غلیظ است سبب هر جنس دلی که سلعه پیدا کرده در دائره جنسه ولان جا که
چون ادویه مقعده کرده طلا آورده بکف آنچه ... کرده ادویه مقعیه
اینک آب رسیده نوفل از هر یک ده درم زرنیخ بورارمنی از هر یک
بکوبند و ببیزند و بعده درم روغن گل سرشته نیم گرم طلا کنند دیگر
آماسی بود شبیه بسلعه اما از مقدار فندق زیاده نشود سبب غده که بود
بسلعه در شکل شبیه چون عارض کس شود چه جاهل چه حقه باید که
بمالد و بر بندد ... بر موضع آن بقول اهل فن سرطان آماسی بود
بشکل مایل بسبزی و تیرگی و حوالی آن رگها برخاسته و ممتلی باشد سبب
رنج سرطان کسی که پیدا کرده اندوه و غمش بجان و دل جا کرده
و دفعش نتوان ولی مداوای بنود در تنقیه سعی کرده و ناکرده

فایده مثقبه منع وی از سرایت جذام که از اسرطان جمیع اعضا گویند
علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی و میگیانفس و گرفتگی آواز و بسیاری
عطسه و بسته شدن منفذ بینی و ظهور غددها در اعصاب حب
از آنکه بود رنج جذام از که دمه ٭ باشد عرضش گرتن مرض گردد به
باشد چه علامت فزونی جنبش و نبض ٭ بگشای رگ و طبیخ افتیمون ده
صفت طبیخ افتیمون سناء مکی خاصه هفت درم و پوست بلیله کابلی و
افتیمون از هر یک پنج درم بسفایج نیم کوفته بنفشه و بادیان و پرسیاوشان
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد
آلوی بخارا پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و بیست درم ترنجبین و ده درم مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف کنند
یک درم روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا آب نخود
نیم کوفته و گوشت ماکیان فربه دارچینی و زعفران و اسفناج کنند جمره

حب

جمره جسم یعنی آتشک علامت وی آن بود که پوست را بجوزد و بسوزاند
و اندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود و اعضای سیاه بماند
از جمره تن تو چون شود فرسوده ٭ بشنو که ابوعلی چنین فرموده
باید که به طلا بعد مسهل ٭ ممزوج کنی بسرکه عفص سوده
در علاج جوششها یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود حدوث
این علت از غلبه صفراوی حریف لطیف است حب ای تن ز بروز
علامات فرسوده ٭ تشویش تو دمبدم از آن افزوده ٭ صفرا چو بران
کنی بمسهل زدن ٭ بهبود کند و شود از آن آسوده نفاطه که جوشی
بود بر آب شبیه بابله که از سوختن آتش حادث گردد و گاه این مرض از
تصعد مایه و محتبس شدن در تحت جلد است حب گردد چو زنفاطه
تنت فرسوده ٭ رگ زن که همان زمان شوی آسوده ٭ می سار سکاف
بلبلکش را و برو ٭ می پاش بر او آنزروت سوده شری (یا اشری) که آن را

دلم میگوید چون از غلبه خون بود و علامتش سرخی رنگ است حب
ای گشته دل تو از دلم آزرده ٭ از رو کبیت از دم طغیان کرده
با هیم تعجب چو ببینم که تو را ٭ بگشا رگ جوز را و بلیق خورده
صفت یعنی که شراب جمیع مرضهای دموی را نافع بود عناب و سپستان
از هر یک پنجاه عدد و تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک ده عدد عنب الثعلب
و تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر در باقی از هر یک سه درم همه را در یک
پیاله جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و چهارده درم ترنجبین در آب حل
کرده صاف کرده نیم گرم بیاشامند و غذا عدس مقشر و اگر او کشنیز تر
خشک آب تمر هندی کنند حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را
بگزد چنانکه گویی سوزن می زنند حدوث این علت از بخارهای غلیظ تند است
از آنکه حصف بود چو در پشت و چه شاخ ٭ باید که بحمام روی بیکه و گاه
در خارج آید ارسد خامه اش ٭ از غسل آب سرد انشاالله

نمیم

نابت اللیل یعنی جوششهای خورد که با سوزش و خارش در شبهای گرم
بواسطه بسته شدن مسام عارض شود حب چون عارضه نبات اللیلت
ناگاه ٭ آید بظهور و از وی مسهل خواه ٭ و آنگه بگلاب سرکه در روغن گل
بمال و دقیق باقلا بیکه و گاه صفت ز بلیلب او و به مذکور آرد و باقلا
باز نوده مرکلاب پنج درم روغن گل ده درم آب سرکه قدری همه را بهم آمیخته
نیم گرم بمالند سعفه یعنی جوششی که اکثر بر سر پدید آید و از وی رطوبتی ظاهر
شود بشکل عسل و گاه باشد رطوبتی زرد بود گاه باشد که خشک بود و قسمی که
از وی ریم رقیق ظاهر شود شرح گویند حب از علت سعفه ات چو بد
حال تباه ٭ گر میل تعجت بود مسهل خواه ٭ مسهل چو شود ز راک
دل شاد ٭ با سرکه ضماد ساز و ربیکه و گاه صفت ضماد مذکور اشق
ده درم در ششت درم آب سرکه حل کرده پنج درم صبر سقوطری سوده اضافه نمایند
ضماد کنند یعنی آبله فرنگ علامتش جوششها اعضا و در بندهاست

در ابنه فرنگ الصاحب جاه حب برزعم عدو فوت خود دار نگاه
فی سبکی و افراط مکن در صحت ⁘ مخور همه جز جز طعام بگاه
ابنه فرنگ ای زابنه فرنگ حال تو تباه ⁘ وسست شده از دوانه
صحت کوتاه ⁘ از هر دو سه ماه فصد کن کین علت ⁘ از فصد شود رفع
بوجه دلخواه الفا ابنه فرنگ در دفع فرنگیه چو در دلش وجو شاه ⁘ باید که
بنده نیکو خواه ⁘ یا از حب سیماب خورد یا از سفوف ⁘ یا دود کند چو به وجه
دلخواه صفت حب سیماب فلفل چهار م هلیله کابلی دانگی سه م کوفته و بیخته
سیماب مقتول م قند سیاه پانزده م ارد میده و روغن گاو از هر یک شش
همه را بهم بیامیزند و کف تال کنند تا سیماب کشته شود پس چهار ده حب
سازند هر روز حبی را علوله کرده یک حبی را صباح و یک حبی را آخر روز
خورد و با عتدال بپوشند تا وقتی که صحت شود و غذا شیر برنج بی نمک نقند سفید
سوده یا نبات سوده و نان مایه دار بی نمک و با چه بره یا بزغاله بی نمک خورند
سفوف

صفت سفوف سیماب هلیله زرد و پوست هلیله رنگی و پوست هلیله کابلی
و فلفل از هر یک دو م کوفته و بیخته سیماب مقتول م شکر شانزده م همه
را بهم امیزند و کف تال کنند تا سیماب کشته شود پس چهار ده قسم سازند
هر روز دو قسم را یک قسم را صباح و یک قسم را آخر روز کف زنند و گلاب
گلاب از عقب او بیاشامند و خود را با عتدال بپوشند تا وقتی که صحت
شود غذای مذکور خورند صفت دود کردن چوبه یعنی سیماب شش م
بجش کنند هر روز یک بجش را در ظرف آهنی کرده در زیر دامن دود کنند
و خود را با عتدال بپوشند و پیش از دود کردن پارچه کرباس بر گرد گریبان
و گردن خود بپیچند تا دود از گریبان بد ماغ نرود و رفت بینائی را ضرر
نرساند تا وقتی که صحت شود غذای مذکور خورند الفا ابنه فرنگ
از ریح فرنگیه ات الحال تباه ⁘ گویم سخنی در دل خود دار نگاه
درد اعضا گرت بود دفع کند ⁘ قیروطی چوبه اش بوقت دلخواه

صفت قیروطی چوبه موم نیم م درسته م روغن گاو دو م روغن کرده پنیر
که تاب شسته باشند حل کرده شش م سیماب و چهار م حنای بوره اضافه
نمایند و کف تال کنند تا سیماب کشته شود پس سه بجش کنند و هر روز یک
بجش در موضع درد مالند و پس گوش و زیر بغل و کشی ران نرسانند و خود را
با عتدال بپوشند تا وقتی که صحت شود و شربت قند با گلاب و تخم ریحان
میل کنند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان فربه و گشنیز با سفاناج
خورند اگر جوشش دهان تشویش دهد اول چند روز جهت تسکین درد آنچه
که خطمی و خیارزنی و بنفشه در او جوشانیده باشند و صاف کرده زمان زمان
در دهان گیرند و اگر لعاب دهن دهان کم شود جهت دفع جوشش پوست و کبابه
و سماق را با سویه کوفته و بیخته صبح و شام بر موضع جوشش پاشند دوا
یعنی گر بود چون از ماده رقیق بود علامتش ظهور ورد حب ای از
فو باره علامی جسته ⁘ جسته بن جوشش را ز علت رسته ⁘ از مزد اجل
ضماد

ضماد سبکی که شود ⁘ در باغ امل نهال صحت بی ضرر ضماد مذکور
جزول پنج م بکوبند و به پزند و بعد چندان آب سرکه سرشته ضماد کنند
جرب یعنی گر خواه خشک بود خواه تر حب گردی چو رسید چو دلخسته
باید که بجام روی بپوسته ⁘ سررشته صحت ز کف خود مطلب ⁘ بوند نوار
مباشرت کمسته ⁘ دانا شده چون که از جرب دلخسته ⁘ خورد بت
ز آب شهترج بپوسته ⁘ اخراج مواد کرده او بهر طلا ⁘ گوگرد و قروت
دهی کنجد جسته صفت طلاء مذکور گوگرد ده م قروت ده م بکوبند
و به پزند و بعد چندان روغن کنجد سرشته طلا کنند و صباح بحمام روند
حکة الاعضا می عنبر جوب یعنی خارید ن اعضا که گر بود حب از خوارش
اعضا چو شوی دل خسته ⁘ تشویش ترا از آن رسد پیوسته ⁘ پرهیز کنی
از مولدات صفرا ⁘ چون شهد و شراب و حلو مغز پسته ⁘ بر جهت
گرای تو درای منزل که ⁘ خواریدن اعضات زاچه که و که ⁘ از سنهل بی

به در به و حمام و دوام • رنج و ورطه بری کجانب صحت راه ثئول یعنی زنخ
تولد این مرض از ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب از هر دو ست حب
در علت ثؤلول شنو مسئله • داری به تهم ان اگر حوصله • ساری جو خلیه
مهر دار غش روش • شام و مرض تو را شود مشعله رحی یعنی گژدمه دان
ورمی بود تر و بکی ناخن که مایل بود و لسرخی و درد عظیم کند حب
در گژدمه ات بیان کنم فاعده • کز بهر شفا تر ا بود فایده • بکشا رگ
مسهل خوری می ساز طلا • از سرکه و حنول که بری فایده دمل که دنبل
مشهور ست بدترین انواع آن بود بایده که عوز سر داشته باشد
دنبل ارست غنچه صفت بکشاده • ولشکی تو رو به کمی نهاده
تضمید کن از جوزل الخیر و موبز • گر قید مرض رنجی تو آزاده
صفت ضماد مذکور الخیر با خشک ده عدد جوشانیده و جدا شده
و موبز دانه برون کرده صف میکوبند تا مثل مرهم شود سه جوزل کوفته

وبچه

وبچه اضافه نمایند و نیم گرم زمان زمان ضماد کنند خوارج یعنی آماس
گرم که بچه شود و ریم گردد حب هر کسی که بی خوارج رگ بکشاده • ور را مرهمی
داد مداوا داده • باید که کند ضماد الخیر بود • از جوز و ملح و نیز بار التهاب
صفت ضماد مذکور الخیر با خشک جوشانیده جدا شده بقدر حاجت
بگیرند و بکوبند تا هم چو مرهم شود پس نیم گرم زمان زمان ضماد کنند
دبیله که اماسی بود و گرد شکل بزرگ و دنبل با شی زود بیله حب با شی
زود بیله چون مدبر و فتاده • وز درد و عنا دحون صبر از کف داده • تضمید
کن از بوره و صابون عسل • گر سر بکند بجوش بیش استاده • ضماد مذکور
بوره و صابون از هر یک چهار درم بکوبند و بیزند و بعده عسل سرشته
نیم گرم ضماد کنند اکله یعنی جراحتی که عضو را بخورد حب از اکله هر که
که ناتوان گردیده • هر لحظه زافزون شده تا رسیده • باید که کاه از مغز
سرکه مدام • بر گرد جراحتش بود مالیده طاعون یعنی اماس سیاه یا سبز

با خاکستری رنگ یا زرد یا سرخ که در پس گوش یا زیر بغل یا کنج ران حادث گردد
طاعون چو شود مونس ای غمخواره • صبر ت زوال خسته شود آواره
خواهی که شود بزود صحت باز • لشکاف بغیر از این مدار دو چاره
که بری خواه مشهور ست و آن جوششهای سفید ریزه بود که چون بغشرند
هر آنچه آید از آنها برون لعاب شکل چون دانه خشخاش تا رسیده تا بود
از آنکه شور لبنیه شد آبنوه • گردیده از این مرض دلش پر اندوه
گر این شقیقه زحل شو نبز • تضمید کنی زصحت آید به شکوه
صفت ضماد مذکور سونبز یعنی سیاه دانه بقدر حاجت بگیرند و کوفته و بچه
با سرشند و شب ضماد کرده صباح با آب گرم بشویند صفت عرق مدنی یعنی
علت رشته نظم آید به ز رشته در دمی اندازه • اجزای غث را شده
چون شیرازه • گر هر یک ب دار وی مسهل کردی • گرد و بتو عهد مدد سستی
تازه • و بعد از آنکه ب هار وی مسهل و فصد تیر اگر علامت زیادتی

خون

خون بود و تقلیل و تلطیف غذا کرده بر آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و سبز
سبز ریز کرده با خشک کوفته بر روغن گاو قصار نمایند و آب دریای شیرین کم
جمع این صفا باشند یعنی که سبک و تیز رو بود و منبعش دور و بر سنگ
یا خاک پاک جاری بود و از بلندی به پستی و از جنوب بجانب شمال یا از
مغرب بجانب مشرق رو داشته باشد و سه روز در ظرف کدشته بشند
تا اجزای ارضی آن به نشسته باشد خورند و به تر چهار سبز سبز تا خشک
تک هر جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلابه کرده بر موضع جراحت نهند تا
جراحت را بشنیر از آنکه رشته بتمام بیرون آید نگذارد که در هم آید و صبح و شام
روغن گاو را که سبز سبز ریز کرده با خشک کوفته را در او دو سه جوش
داده باشند و ضما کرده بر موضع ~~جراحت~~ مار روف مالند تا وقتی که
رشته فربه گردد و با اندک مددی بی شقی و دردی بیرون آید جدری یعنی
آبله کلکان علامتش تب دایمی و درد پشت و از جا در آمدن در خواب نظم

ای از جدری در ره جان فرسائی ٭ با ماش و عدس برابکه مایل آئی
از شربت عناب بشود به بودت ٭ با آب گلاب رغبت ار فرمائی
شربت عناب در سرسام چنین مذکور شد که عناب نیم مثقال در یک پیاله
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بسی ... سفید صاف کرده ... بریزند
و بجوشانند تا بقوام آید حصبه یعنی سرخجه علامتش تپ دائمی و بد بوئی نفس
و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی است مب در سرخجه بعد روز ثالث
ز تشنگی ٭ زینهار مده وگرنه بیمار کشی ٭ در سرخجه سعی کن بروز اول رگ زن
چو دویم شود اگر نسبزد ... مب از علت حصبه اگر خوبی بکاری
از بودن این مرض باید و دری ٭ میدان که علاج لست ورز و حکیم ٭ در شربت
در غذا علاج عذری برش که ماش گویند حلبان که گنجدک گویند خورند
بهق که شبیه کلف بود الا اکنه از جلد بلند تر باشد بهق که نقطهای سرخ
رنگ بود بر ظاهر جلد مب گر با برص کلف دگر با برسی ٭ در با خیلاف
تمه

وگر با تمشی ٭ تا مرکب وارو مسهل نشوی ٭ از جام دوا شربت صحت نچشی
و بعد از ارتکاب وارو مسهل زبلیله پرورده مداومت نمایند و نخود آب
خورند و هر شب لت شسته ربا فلاو پوست تخم مرغ و صدف ملوخته و مردار سنگ
و تخم ترب و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و به بزند و تا گاه
سرشسته طلا کنند و صباح بحمام روند بهق که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر
جلد و گاه بود که کلف با استخوان رسیده و علامتش ضد علامت بهق است
و در گوشت نفوذ کرده باشد علامت ری آن بود که چون سوزن در مو
ضعش فرو برند خون برون نیاید مب گر دو چو بهق پدید و مالی روی
تیر آب ز بعد مسهل چه در ... ٭ علت ز علیل رخ نهد سوی عدم
صحت آید لسا طعم گردد حل
هر او به تیر آب شراب فاروق است و کیفیت کرفتش اسکه یکمن زمه بلور
و نیم من شوره را بکوبند و بقرع و انبیق و قابله بچکانند چنانچه گیمیا گران دانند

برص که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده باشد
ای انکه پی دفع مرض نوشی می ٭ در صیف خزان و در بهار و در دی
این عارضه قابل دو گر بود ی ٭ بودی بمی است راه خلاصی از وی
قمقام یعنی چهار یا یک تولد این مرض از تعفن رطوبت است مب
ای انکه گرفتار غم از قمقا ... ٭ از ساغر غم مدام در داشامی
صحت طلب دوا اگی از ربتی ورت ٭ تا کی بمرض رری زبی ناکامی
صفت طلای مذکور زیبق یعنی سیماب کشته و حنای سوده تا آب دمن سرشته
هر در روغن زیت یا روغن گاو ده مرتبه راهم امیخته کف مال کنند
تا سیماب کشته شود شب در عضا مالند و احتیاط کنند که بزیر بغل و کش ران
و بنا گوش نرسد و صباح بحمام رود یعنی عرق کردن بسیار کثرت العرق
ای انکه ز کثرت عرق می نالی مب عارض شده زین عارضه ابد حالی
بد بو چو نباشد عرق می شاید ٭ گر صندل و آب غوره در تن مالی
تنی

حمان یعنی بد بوئی بغل حدوث این علت از تعفن خلطی است که
در حوالی قلب است نظم بشنو زمن اکنه از صنان مینالی ٭ مسهل خورد
آب برگ و سیب آید ٭ با مزنکت و نبات سیاه سبز و مال ٭ باشد که از
این مرض خلاصی یابی حرق النار یعنی سوختن از آتش مب
از آتش اگر دست تو سوزد یا پای ٭ در عضو دگر بکهرو کافور و لبای
امیز بسر که و خنک ساز ر بخ ٭ و انگاه رهان زمان طلای فرمای
داء الحیه که ریختن موی و ماشند و قشرهای رقیق داء الثعلب
که ریختن موی باشد ولیس علامت هر یک درد موی صفراوی سرخی و
زردی و ضع علت است و در بلغمی سوداوی سفیدی و تیرگی آن باشد
باشد چو ز داء الحیه ات بدحالی ٭ یا خود ز حدوث داء الثعلب نالی
بهبود بزودیت پدید آید ... اگر ٭ بر موضع آن سیاه ضعف مالی
شیب غیر طبعی که عبارت از سفید شدن موی در جوانی است چون از خشکی بود

علامتش بسیاری میل آب و خشکی دهان و لاغری بدن است مب

هر که طبعی شود شیب کسی ؛ در راه دوا کرش بود دست رسی

چون عجز مرطبات رغبت نکند ؛ در مدت اندکی برد نفع بسی

مرطب چیزی را گویند که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خربزه

افزایت جعودت شعر و که بسیاری در هم رفتن موی بود چون زنگیان چون از گرمی

و خشکی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر و خرفه و کاهو و متغیر

شدن از چیزهای گرم و خشک و چون انجیر و عسل است مب از آنکه بود

جعودت شعر بسی ؛ گر در دلش از علاج باشد هوسی ؛ گو روغن بادام

لعاب سپوس ؛ می مال ز روی دست در پی تشقق شعر یعنی

شق شدن موی چون از خشکی مزاج بود علامتش عدم رطوبت یعنی و خشکی دهان است

مب چون خسته دل از تشقق شعر شوی ؛ گویم سخنی گر سخن من شنوی ؛ با سکه

لعاب خطمی امیزه مال ؛ کز بهر چنین مرض علاجی است قوی هزال یعنی بسیاری

لاغری

لاغری خواه سببش کمی خون بود و خواه غیر آن مب ای کشته عیان لاغری است

بسیاری ؛ در راه مداوا گمنت اخباری ؛ باید که بعیشت گذرد عمر

ولی ؛ با کثرت صحبت نباشد کاری [ازالۀ تسمین] یعنی بسیاری فربهی تولد

این مرض از کثرت رطوبت است ؛ ای کثرت فربهی تو را بیماری

خود را بره علاج کن غمخواری ؛ چون علتش در این مرض مناسب بود

باید ز تو جام را خط برازی

علاج گزیدن جانوران لدغ الحیه یعنی گزیدن مار

باشد چو لدغ حیه اعتناکی ؛ کو حامل علم صاحب ادراکی

فرما که ببندند حجامت بمکند ؛ زان پس که زنند موضعش را باکی

لدغ العقرب یعنی گزیدن عقرب ؛ هر که گزد ز عقرب از چیزی

زخمی که کند دلت راکه ازش بری ؛ چون قصد تو به بود تو بسبز رنگ

ملباز طلا کرده معقود راست ؛ اشارت باکه خوردن کرفس عقرب

گزیده را مهلکست مب ای آنکه بشنوده خود مه بردی ؛ گویم شو کر

بزرگی و گر خوردی ؛ عقرب چو تورا گزد بهر رنگ که هست ؛ بهتر آنکه کر

کرفس خورده بمردی نهش الرتیلا یعنی گزیدن رتیله و آن نوعیست از عنکبوت

که مشابه بلیسی بود که گرد شمع و چراغ گردد مب از آنکه گزد رتیله از بهر هیچ

باید که با و سفوف شو نیز دهی ؛ آنگاه تا آب گرم و انجار رنگ است سجون

کمی و موضع نهش بهی سفوف داروی سوده را گویند که کفه زنند

با به شیر بی ارسر بها الخته میل کنند لدغ زنبور یعنی گزیدن [illegible] از جمله

خواص وی آنکه چون بر موش مرده نشیند و بگزد آن را در همان

روز هلاک کرده کند مب از آنکه گزد [illegible] اگر سر ببهی ؛ باید که

رز وی دلت از بهر هیچ ؛ سپهوس و سکنجبین دهی پس از آن ؛ بر موضع

درد دردی سرکه بهی عض الکلب یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت است

که چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش رود مب نیکو بود از برای معده

وز

قوت باید از او جگر هم ؛ خارف کند و زور دست به ه

شو تنش سبز زرا کند کم

معدهای گرم را چیزیکه قوت میدهد

اب لیمو و سماق و تمر هندی بهی است ؛ وانچه از وی معدهای سرد میکرد و قوی

زنجبیل و دار فلفل بان جوارش مصطکی ؛ در ابله ونک و در دش بهتر تو که امدی

تر و ملک معالج عجب بهتر شود خبتا ؛ خوردن خرخنک از بهر سعال

وز برای عرضه شش نافع است ؛ چو [illegible] سوس از او را جو تنی از [illegible]

بتوی رزی خود را پاک سازد [illegible] ؛ و گر تو بنگی مردم که از فضله را در [illegible]

نباشد از برای دفع الحاجت مدار است ؛ هلیله و آمله پرورده به که هر روز خورد وقت صباح

دفع سودا کند و در بدنش ؛ خلط فاسد شده آید بصلاح

ضعف دل هم شود [illegible] و ؛ قوت از وی تقوی دار رواج

آب نار شیرین گیرد بگذار ؛ در افتاب گرمش تا بقوام آید

میکش میل انکه در چشم چو دکه منشک ❊ خارش بروز و بده نور بصر فزاید
شلغم ز برای سینه نیکست انکه کند منی فزا ❊ طبع تو از او شود ملایم لو لت زود شهوات
باشد به سرو قد کلرخ ❊ صحت چو باعتدال آید ❊ احوال بدن مباشرت را
در مرتبه کمال باشد ❊ امور طبیعیه سبعت آمده ❊ بهر سعت کس به که دانا بود
یکی هست ارکان و کر امزجه ❊ دو فی دیکر خلاط و عضا بود ❊ قوی باشد
ارواح انکه بدان ❊ که افعال هفتم از انها بود **وله ایضا** اعضای رئیسه
چار باشد ❊ بهر تو کنم شمار هر چهار ❊ قلب و کبد و دماغ خصیه ❊ کفتم بتو
جمله با دمیدار ❊ پنج مثقال از سنا چون طبیخ باید آب آن

نظم

بلغم و سودا و صفرا از تن برون کند ❊ به کند نقرس برد درد مفاصل از تنت
مرد از ابتها فکر اگر در جلت بیجون کند ❊ هر که عارض شد به نقرس بس ارتفع تمام
چون کند اخراج سودا بحش پیدا شود ❊ در کند تحلیط یعنی بر خلاف حکمتش

ببر

هر چه پیش آید خورد منجر به استسقا شود ❊ مجو ز شراب زرک که از روی منفعت
دفع زحیر و علت اسهال وغش کند ❊ قوت دهد دل جگر و گرم معده را
صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند ❊ چون مزاج سرد کرد و هر مای کرم جور
سر در عبث کن مزاجت کرشود کرمی بر بر ❊ سرد باشد هر چه تا ترش و بطعم و رحمت
کرم باشد تلخ و تیز و شور شیرین یاد کیر ❊ بر از طفل کاول بار آید بکیرد خنده که در سایه بکذار
شود چون محک نکیش سای و امیز ❊ نبات سوده بس نفعش نکه دار
کشی در دیده چون هنکام حاجت ❊ سفیدی را برد از چشم بیمار
میل کردن باشد از بهدا نشی ❊ نزد دانا شو چو بر باد جو سر
مرغ با زرب و کبوتر با ساز ❊ کله با انکور و با الجبر پشیر
شستن اعضا بکو کرد آب هست ❊ دافع این جمعت علت بر شمر
خوارش اعضا لسان و جرب ❊ رعشه و قوباد و افلیج و جدر
چو عصفر اغیر اعلی از مشک رغبت کنی ❊ نکو باشد از بهر لبث و کمه

دماغت کند تقویت زین تیز ❊ برد چون زردی بود در دسر
جگر خوجو مصروع و ❊ شود هیچ از آتش بهبشه
چرک گوشش چودمی طفل را ❊ گر به کمتر کند ان طفل کر
مژه زبا دنی را چو کنی بجون موش ❊ بهی چند روزی کنی این عمل بکر
دگران مژه زوید دگر نجوز د مجنون ❊ بدهی چون او را بنود از آن نکوتر
آب سداب را با عسل چون خورد کسی ❊ باشد نکو ز رعشه و درد بدن سر
زایل کند تشنج و صرع و سدر برد ❊ درد مفاصل و جع و گرده دگر
از راوند طویل از بکت درم ❊ با عسل نوشی کند دفع کزاز
حبش راند بچه برون آورد ❊ حب قرع اندازد و کرم دراز کدو دانه
خاکستر موی آدمیزاد ❊ ریزند چو بر جراحت سر
با بهر چرب کشند در چشم ❊ گرد دو سه روز از آن نکوتر
چون درد سرت بود ز گرمی ❊ از هر چه ز سرد محترز باشش

وابحه

وانکه زنی طلا طلب کن ❊ خطمی و گل سفید و خشخاشش
بر ورم چو نهی افکنده کاو ❊ گر کند دفع نه بینی دردش
نافع افتد چو ضماد ش سازی ❊ تو صفی اگه گزد زنبور نیش
زن چو نالد از صفی در حبل ❊ از سحر که تا وقت خفتنش
چون رسد نزد یک مرد او ازجاع ❊ لذتی یابد که نتوان گفتنش
در مداوای مرض خواهم گفت ❊ سخنی پاک تر از آب زلال
بهر امراض اسافل فی ❊ بهر امراض اعالی اسهال
صمغ عربی ببرفه نبات ❊ نبک بهر برای دفع اسهال
او از گرفته را ❊ یک شربت از آن بود دو مثقال
خاکستر بید اگر ❊ رنبله بهتر و بر تا کیل
زین مرد و مرض که گفته شد زود ❊ صحت باید علیل بی ❊ ❊
از پرستوک خوری کر تخمش ❊ دیده را روشنی آید حاصل

خون اورا چو بپاشامد زن ٭ شهوت زن همه گردد زایل
حس که کاهو خوابش هرکس خورد ٭ آب کردنش را بود نفع تمام
کوشاول مکنش بکاه گاه ٭ هرکه بسیار افتد اورا احتلام
تشنگی بنشاند و خواب آورد ٭ معده را باشد موافق والسلام
درمی گر خورند از ریوند ٭ پاک گردیدن او ز بلغم خام
ببرد ضعف دل و نفخ جگر ٭ ورم کلیه و درد ارحام
بهر سود و نفث دم و فتق و وراق ٭ سده ها هم بگشاید به تمام
هلیله ای که بجوشانی مره صفرا ٭ بود که آب گرمی طبعت زایل
ز گرم خانه حمام محترزمی باش ٭ که بی مزاج شوی تا که از طپیدن دل محال
یکدرم از زعفران هرکه خورد هر صباح ٭ معده کند تقویت غم برد از دل تمام
سده گشاید دهد قوت پشت کمر ٭ درد دل معده را نیک بود والسلام
خوردن خشخاش آرد خواب را ٭ رغبتش کن ای زبیداری سقیم

بادبان باد معده را ببرد ٭ باد هر عضو را که باشد هم
قوت باه را فزون باشد ٭ شربتی اندرش از او دو درم
گر خورند از زیاد و فرا حلی ٭ گرد پیشش ز شک با آن حجم
بهر شود بعد خوردن مسهل ٭ خفقانی که باشد از بلغم
ز راه مدحوح سود مند است ٭ فواق و نقرس و وسواس را هم
دماغ معده را باشد مقوی ٭ صداع درد پهلو را کند کم
برد درد سر عرق النسا هم ٭ دهد دندان جلا والله اعلم
یکدرم زرنب اگر کوبی صباح ٭ پس خوری با شربت به ده درم
قوت دل آرد و بخشد فرح ٭ بادها را بشکند بندد شکم
چون رود خون زبینی تو درا ٭ آب سرکه بس خوش حکایت درد
ور بگزد عقرب بقول حکیم ٭ ضماد را الکبیر زگی مرهم
که در آن علت به بندد خون ٭ وانذری فارغت کند ز الم

سرعت انزال اگر داری دهد ٭ سرعت انزال را نفع عظیم
عضو دمی شد جنس آمد ٭ گویم بتو زان یکی بود تخم کم
باشد و گر سمین و سوده ٭ یک جنس دگر که مانده جز تخم
جوشی چو ز انجبار گیمی نثرش بعقد ٭ قوت دهد بعضو کند قطع نفث دم
دافع بود زکام و سعال و رعاف را ٭ نافع بود جراحت و ششش ازو سینه هم
در شیوه شهوت بکن افراط که افراط ٭ احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
عارض شود رعشه و قوت رود از پا ٭ لرزش دهد عرق النسا درد کمر هم
طبیخ قشر اصل زرک نرگس ٭ که گرد درد مان خود دما دم
سران جوشش که باشد درمانش ٭ چو صفراوی چو عبرا نشود کم
و گر از وی بپاشد جگر را ٭ دهد قوت رطوبت را برد هم
اسب مورو انه سرفه را ببرد ٭ عرفت بندد و شکم را هم
معده قوت دهد براند بول ٭ نیک باشد ز بهر نفث الدم

بهر مثقال اگر ز سورنجان ٭ واکی از زعفران و زهیش و نه کم
کوبی و گنجش زنی به نهار ٭ پس گلاب اندکی بنوشی هم
چون تصرف کند در او معده ٭ کند اسهال آورد بلغم
بصلاح آورد مزاجت را ٭ ببرد از مفاصل تو الم
شیخ از برای صنف نفس نیک آمده ٭ وز بهر حبه قرح بود بی نظیر هم
رغبت کنی چو یکدرم از وی بجا صبح ٭ کمتر رسد ز زخم رطیلا تورا الم
سه درم صبر زرد و نصف نبات ٭ سای ریز و نگاه دار از نم
که برد هرکجش کشی در چشم ٭ جرب و چشم خارشش را هم
شود خورده چون سرکه بشبه صفرا ٭ ننشاند را او تشنگی را ز مردم
ز درونش جلا می دهد رزد و بی را ٭ گداز چو بر موضع زخم گردم
برگ تنبول گر خوری هر روز ٭ سخت گردد چو گرده ات دندان
رو فروزد درخت چو گل گردد ٭ بوی خوش همچو غنچه ات ز دهان

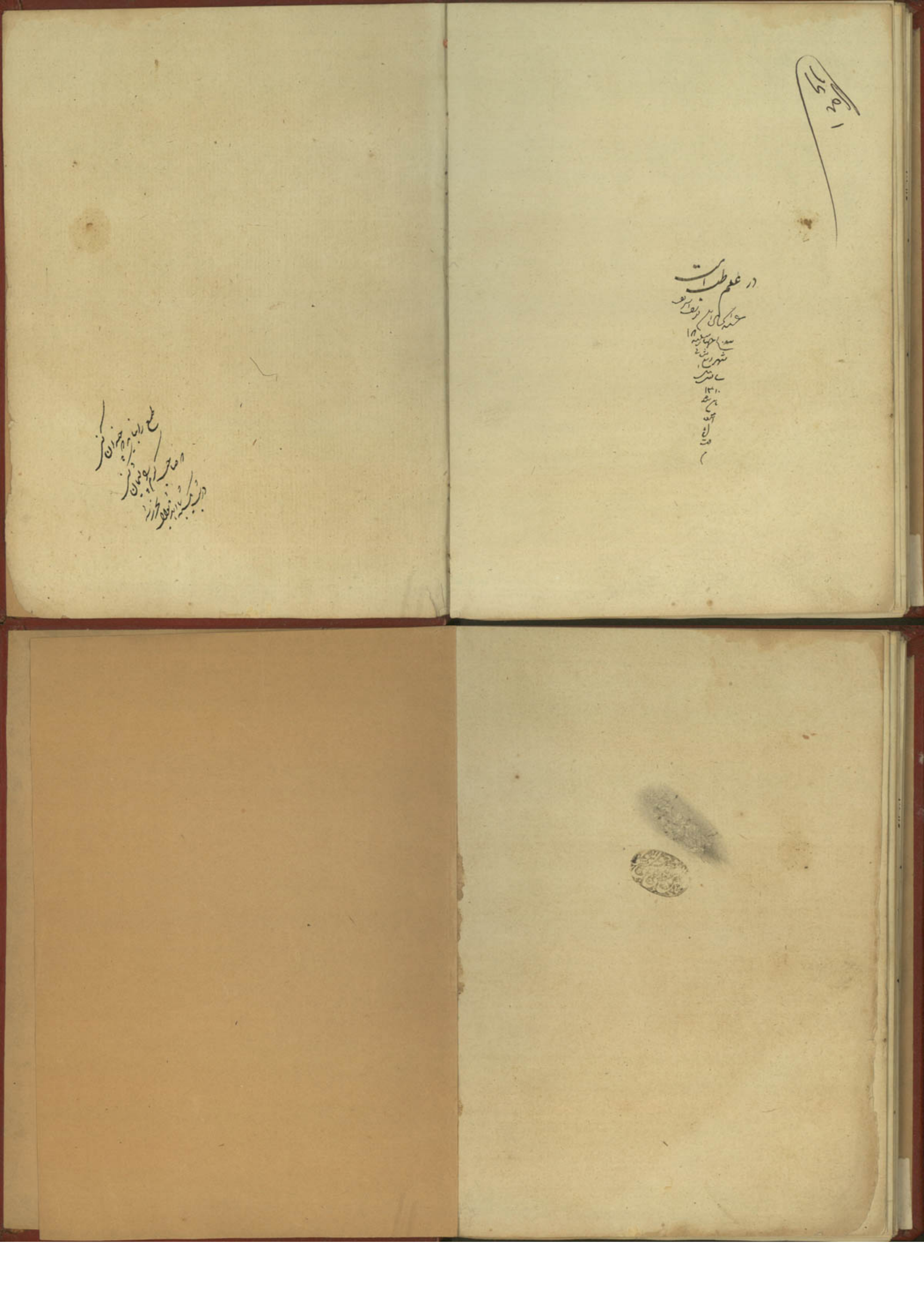
فرح آرد نور او در خاطر * غم نماند سوی خوش دخندان
مدل معده و جگر رسد   نفع بوشت از حد امکان
اشتها آورد و دهد یاری * هضم را گردمت تمام بیان
اگر پیکان بماند در تن کسی * چو الکنی از بدان باشد چو پیکان * چو هیچ می طلا
ساری ز شهد کش * برون آورد رش چه شبه پیکان * بنه مایه خرگوش اگر
خوری لشراب * بود معبدی زهر جمله جانوران * و گر لبر که خوری زهر را
بود نافع شود علاج سدر را دوار را درمان * و گر طفل وی اندکی بود فند
ز سرع الصبی باشد و زنسکه امان   سرگین موش دفع کند سنگ گرده را
چون حل کنی در آب خنک در روان کشنیز * در چشم اگر کشی برد از دیده ات بیاض
ساری چو ناف زم کند طبع در زمان   ساعی اگر ملیله رز و درکشی بچشم
کم کرده آب روشن چشم تو در زمان * در هر صباح کمتر زنی مکدرم بعقد
قوت دهد معده مدل بسیکان   درد و لقوع کنی و اکمش خوری
صفرا و بلغم از کمند دفع سی ضمان

تخم ز گواح را کنی چون مسبل * بیخ اسهال را بود درمان
در بهانه ز دغن کجند   جرب وحکه را مجرب دان
اب آهن تاب را هر کس خورد   معده اش قوت پذیرد ناگهان
فرث الاعماء و معا و ضعف باه را * سود دارد و آشکار او نهان
هیضه را نافع بود بند و شکم   کم رسد از خوردن زهرش صیان
گر کشی الکوزه را در چشم خویشی   چشم تو از تیرگی یابد امان
در خورندش گرده چپ تکند الکی هم * بادها را شکند اندر زمان
دفع مرزهری کند آرد و نقوط   بول راند حیض را هم بیکان
بحر دری چو مغز جوز خوری   گویم از صد یکی منافع آن
از گده روانه ات خلاص کند   بر هاند تو را از درد میان
گرمهای دراز را به کند * بحش ناف را شود درمان
گر بد شوار بشود الکنبر   کار دشوار تو شود آسان

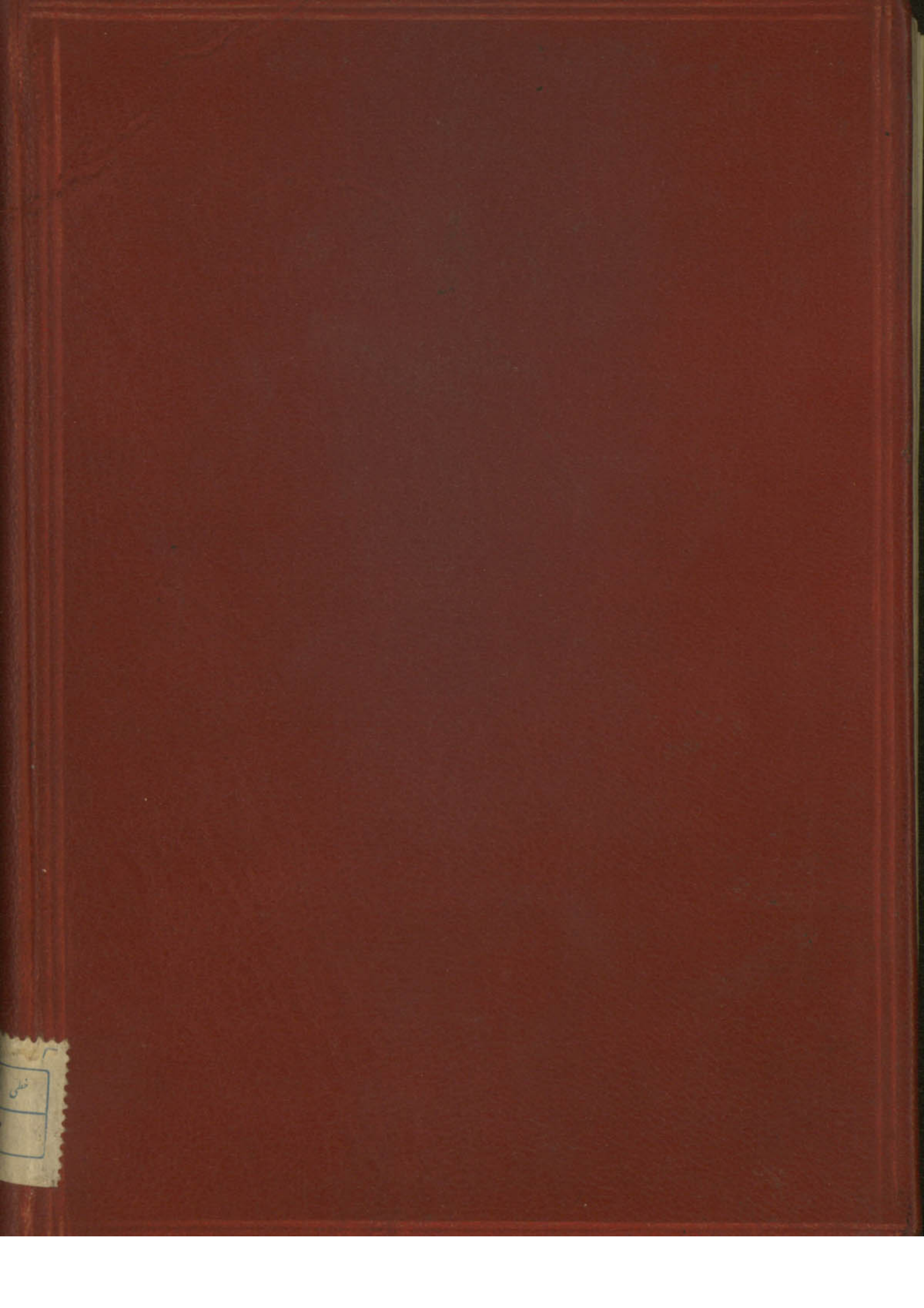
ور با تخیر چشم کنی از زهر * نه مرز آید عادت شود نه زیان
پس کداری بر زیار کودکان   زن اگر دشوار زاید زهره اش
مال در فرجش که زاید در زمان   شادیخ را اگر کسی معمول
پس بحایز بشی بنبر زنان   ریزی آن را بچشم خود ببرد
خوارش چشم را دسوزش آن * زهره لبت سنگ را چو خوری
بکند دفع زهر جانوران   بیرو سرفه انحالش کی
گرو لت را ترد و لبت در آن   وورم گر خوری ز جوز بوا
شورت بوی خوش عیان ز دهان   جگر و معده را دهد قوت
نبات باشد زهر درد میان * اشتها آورد و دهد ادرار
فرحت بخشد و کند خندان   ساخ را چو بسوزی و کوبش
و اکه صلابه کرده به بزی که سون   دندان سفید سازد و قوت دهد گم
خون آید ز لثه کند زود حبس آن * هر که با ماء عسل سرخس را

چار مثقال نکم بیافزوان * ناشتا میل کند هر کرمی
که بود در شکمش از درون   بر شکم چون بنهی حنظل را
لسبه دانه دخل ونظر دان   هر چه از کرم چو جوز و چو بزرک
در درون باشدش اندرون   معده از خلط کند پاک اگر میل کنی
ده درم آب چغندر در می غاریقون   درد قولنج برد درد گلو درد کمر
درد پا درد درون درد سر و درد سرون * سر و پا به که شود بخشد از جا جز
تا بردا ابل درستش در حکمت کرد   زامتلای معده از رگ زدن و از املا
در جماع ناشتا و رش حمام تو   قوت جسم جان اگر خواهی
زبرای بی نردان فرد و ز ه * نان یک روزه باید بخوردن
کم دور روزه آب سه روزه   تمام شد در ماه ربیع الاول

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
تمت تمت تمت
1240



در علم طب است
۱۳۱۰


خطی